

خانه ی برناردا آلبا

[نمایش نامه]

اثر :

فدریکو گارسیا لورکا

(Federico Garsia Lorca)

ترجمه ی :

احمد شاملو

شخصیت ها :

(Bernarda)	[مادر / ۶۰ ساله]	برناردا
(Maria Josefa)	[مادر برناردا / ۸۰ ساله]	ماریا خُزفا
(Angustias)	[دختر برناردا / ۳۹ ساله]	آن گوس تی یاس
(Magdalena)	[دختر برناردا / ۳۰ ساله]	ماگ دالنا
(Amelia)	[دختر برناردا / ۲۷ ساله]	آملی یا
(Martirio)	[دختر برناردا / ۲۴ ساله]	مارتی ری اُ
(Adela)	[دختر برناردا / ۲۰ ساله]	آدلا
(Poncia)	[خدمتکار برناردا / ۶۰ ساله]	پُن سی آ
(Pruden Cia)	[زن همسایه / ۵۰ ساله]	پرودن سی آ
۵۰ ساله		خدمتکار

زن گدا / دختر بیچه ی گدا

زن اول / زن دوم / زن سوم / زن چهارم / دخترک / زن های مشایع

نویسنده ، قید می کند که این سه پرده ، باید ، به سان عکس های مُستند ، در نظر گرفته شوند .

پرده‌ی اول

پرده‌ی اول / صحنه‌ی اول

[اتاق سفیدی ، در خانه ی برناردا آلبا . با دیوارهای
ناموزون و ژمخت و سردرهای هلالی و پرده های کنفی .
دارای حاشیه و منگوله و صندلی های حصیری . و
تابلوهایی با مناظر غیرعادی و حوری های جنگلی و
پادشاهان افسانه‌یی . تابستان است و اتاق ، خاموش خنک .
هنگام بالا رفتن پرده ، خالی است . ناقوس های کلیسا ،
مترنم است . خدمتکار ، وارد می شود .]

خدمتکار

آخ ! امان ، از این ناقوس . مُخ مو ، خورد !

[پُنْ سیّ آ در حال خوردن نان و سوسیس ، وارد می شود .]

پُنْ سیّ آ

درست ، دو ساعت تمومه ، که از نفس ، نیفتاده . از دور و ور- هام ... اون - قده ،
کشیش اومده ... که تو کلیسا ، جای سوزن انداز نیست . چه خوشگل هم ، بستن
ش ! وقتی ... دعای آمرزشو ، شروع کردن ... طفلی ، **ماگْ دالناهِه** ... غش کرد ،
پس افتاد .

خدمتکار

آخه ... فقط ، هم اون بود ... که راس - راسی ... خاطر پدره رو ، می خواست ...

[پُنْ سیّ آ ، لقمه اش را که تا حالا می جوید ، فرو می دهد .]

پُنْ سیّ آ

پدره هم ، فقط ... اونو واقعاً ، دوس داشت ... آخی ! بالاخره ، به آرزوم رسیدم ...
که پیام ، با خیال آسوده و سرِ فارغ ... خیر سرم ... یه کوفت و ماسراپی ، وصله ی
شکم م کنم .

[خدمتکار، به مزاح .]

خدمتکار

پُنْ سیّ آ

اگه ... برناردا ... تو این ، حال ... بینه تت ... !
چون امروز ، وامونده ... شیکم خودش هم ، خالی مونده ... از خداشه که ... همه‌ی
عالم از گشنه‌گی ، بترکن . ماده - ببر افاده‌یی ! ... اما من که خودمو رسوندم ، به
سوسیسی‌هاش و یه ته‌بندی‌یی کردم . حالا ، بذار ... خودِ بدجنس ش ... حسابی ،
گشنه‌گی بکشه !

[خدمتکار، نالان .]

خدمتکار

پُنْ سیّ آ

واسه کوچولوم ... یه خورده ... به من نمی‌دی ، پُنْ سیّ آ ؟
خب ، برو ... خودت ، وردار . یه‌مشت هم ، نخود وردار . اون امروز ... حواس ش
... پی این چیزا ، نیس .

[یک صدا ، از پشت صحنه .]

یک صدا

پُنْ سیّ آ

خدمتکار

پُنْ سیّ آ

برناردا !
خودِ عفریته‌شه ! ... در ، خوب ، بسته‌س ؟
کلیدو ، دو بار ... توش چرخوندم .
باس ، تخته‌ی پشت ش م ، می نداختی . انگشتایی داره که ... صد رحمت ، به
چنگال !
برناردا !
رسید !

صدا

پُنْ سیّ آ

[به خدمتکار .]

پُنْ سیّ آ

یال لا! برق بنداز! برق بنداز! باید ... همه چیزِ خونه ، برق بزنه . اگه نه ... این چار تا مویی رم ، که برام مونده ... از بیخ ، می کنه !

خدمتکار

پُنْ سیّ آ

چہ عفریته یی !
خون هر کیو ، دست ش رسیده ... کرده ، تو شیشه . لعنتی ، می تونه ... بشینه ، رو سینه ت ... با اون لبخندِ یخ زده ش ... چش بدوزه ، تو چشت ... یه سالِ آزگار ... ذره - ذره ... جون کندن تو ، سیاحت کنه ! یال لا! اون بدلچینی - رم ، تمیز کن !
بس که بشور و بمال کردم ... دستام ، غرقِ خونه .

خدمتکار

پُنْ سیّ آ

همیشه ، باید ... از همه ، بیش تر ... لی لی ، به لالاش گذوشت . از همه ، باید ... بالاتر باشه . به همه باید ، سر باشه . اون مرد بدبخت ... واقعاً که ، تو زنده گیش ... بش ، خوش گذشت !

[ناقوس ها از صدا می افتد .]

خدمتکار

پُنْ سیّ آ

قوم و قبیله ش ... همه از دم ، اومدن ؟
فقط ، قوم و قبیله ی خودِ عفریته ش . کس و کارِ شوهره ... که چشم دیدنِ اینو ندارن . همین قدر ، یه توک پا ... اومدن . ماهی رو ، نمی خوای ... دمب شو بیگیر ... یه نگاهی ، به جنازه بندازن ... صلیبی بکشن ... برن ، پی بدبختیاشون .

خدمتکار

پُنْ سیّ آ

صندلی ... به اندازه ی همه بود ؟
آره . اگه نه ، که ... باس ، می شستن زمین . از وقتی بابای **برناردا** ، مُرد ... احدی ... پا ، تو این خونه ، نداشت . خودش هم ، خوش نداره ... کسی ، اونو ... تو ملک ش ببینه . لعنتی !

خدمتکار

پُنْ سیّ آ

با تو ، چی ؟ خوب ، تا می کنه ؟
سی سالِ آزگارِه ... رخت و لباس شونو ، می شورم . سی سالِ آزگارِه ... ته سفره شونو ، سق می زنم . شبایی که گُهِه می زنه ... تا صبح ، بیدار خوابی می کشم . صب تا شوم م ... از درزِ در ... غلاغِ همساده ها رو ، چوب می زنم ... که سیر تا پیازشونو ... واسه ش ، خبرچینی کنم . حالا ، هیچ کدوم ... واسه همدیگه ، راز

ندونسته یی ، باقی ندارنا ! ... آخ که ، الاهی ... میخ توپله‌های درد و مرض ... چشم
و چارشو ، کورکنه !

خدمتکار

پُن‌سی آ

ول کن بابا ، ول کن !
خوب ، سگ نگهبانی ام ، وال لا : وقتی بخواد ... واسه ش ، پارس می کنم . وقتی ،
کیش م بده ، هم ... پاچه‌ی گداها رو ، می گیرم . پسر ام که ، جفت شون ... عیال
- وارن ... رو زمیناش ، جون می کنن . اما ، یه روز ... بالاخره ... به خرخره ام ،
می رسه ...

خدمتکار

پُن‌سی آ

خب ، اون وقت ...
اون وقت ... خرشو می چسبم ... با خودم می کشم ش ، تو یه پستو . تموم نفرتِ
عالمو ... روش ، تُف می کنم : تحویل بگیر ، **برناردا** ! این ، واسه خاطرِ فلان چیز !
این ، واسه خاطرِ بهمان چیز ! این هم ، دوباره ... واسه خاطرِ فلان ! تا دست آخر
... مٹ مارمولکی ، که بچه‌ها ... زیر پا ، له ش کرده باشن ... ول ش کنم ، برم ...
ردِ کارم . بیش از اون که ... برام ، ارزشی نداره . نه ، خودش ... نه ، تخم و
ترکه‌ش . به چیزی شم ... که الحمدول لا ، چشم ندارم : پنج تا ایکیری ، رو
دستشه : بزرگ بزرگه شون ، **آن‌گوس تی یاس** رو ... که از شوور اولی شه ... و یه
لک و پکی هم داره ... کنار که بذاریم ... بقیه شون ، با همه‌ی اون گلدوزی‌ها و
پیرن‌های نخ‌ی و میراثی ، که بردن ... کُلِ دار و ندارشون ... یه لقمه ، نون و
انگوره .

خدمتکار

پُن‌سی آ

من که داشتنِ همون شم ، از خدامه !
ما رو ، ول کن : ما ... از همه‌ی مالِ دنیا ... فقط ... همین دوتا ، دستو داریم ... و یه
وجب ، خاک ... تو زمینِ خدا .

خدمتکار

آره ، خب ! تازه ! اونش م ، همیشه گی نیس !

[پُن‌سی آ ، بالای در را ، واری می کند .]

پُن‌سی آ

این شیشه ، لک داره .

خدمتکار

پاک بشو ، نیس : نه با صابون ، می ره . نه با ، کهنه .

[ناقوس ها ، دوباره ، شروع به زدن می کند .]

پُنْ سِ آ

نمازِ آخره . می رم ... یه خورده ، بشینم ... پای صحبتِ کشیش . از خوندن ش ، خوش م می آد . تو دعای « ای پدران ما » ... صدش ... همین جور ، می ره بالا ... می ره بالا ... می ره بالا ... عین کوزه یی که داره ، پُر می شه . ته شو ، خراب می کنه . اما اول شو ، خوب می آد . البته ... به پای واعظِ قبلی مون ، که نمی رسه . خدایا مرزه تش ! نمازِ میت مادرِ منو ، اون خوند . صدش ... دیوارا رو ، می لرزوند . وقتی می گفت ، آمین ... پنداری ، یه گرگ ... می اومد ، تو کلیسا .

[تقلید کشیش را در می آورد .]

پُنْ سِ آ

آم ... مم ... ین نن !

[می افتد ، به سرفه .]

خدمتکار

حالا نمی خواد ... به گلوت ، فشار بیاری !

پُنْ سِ آ

کاش ... به چیز دیگه م ، فشار میومد !

[با خنده وادا می رود .]

پرده یِ اول / صحنه یِ دوم

[خدمتکار ، سرگرم نظافت می شود . ناقوس ها می نوازند .]

[خدمتکار ، با آهنگِ ناقوس ها .]

خدمتکار

دینگ ، دینگ ، دونگ . دینگ ، دینگ ، دونگ . خداهش - بیا - مرز! خداهش -
بیا - مرز!

[زن گدا ، با دختر بچه .]

زن گدا

خدمتکار

به راه خدا!
دینگ ، دینگ ، دونگ . یه - عمر - دراز! دینگ ، دینگ ، دونگ .

[زن گدا ، محکم و عصبانی .]

زن گدا

خدا برکت!

[خدمتکار ، با خشم .]

خدمتکار

تا دنیا ، دنیاس! گدا ... واسه ، ته سفره‌ها اومدم .

[ناقوس‌ها از صدا می‌افتد .]

خدمتکار

گدا

خدمتکار

گدا

خدمتکار

اون درو ، می‌بینی؟ وا می‌شه ، به کوچه . امروزم ... ته سفره‌ها ، سهم خودمه .
تورو ، که نمی‌ذارن ... از گشنه‌گی ، بمیری . من و بچه‌میم ... که کسیو نداریم .
سگام ... کسی رو ، ندارن و از گشنه‌گی هم ، قزل - قورت نمی‌کنن .
همیشه ، ته - سفره‌شونو ... می‌دن ، به من .
یال‌لا ، بزن به چاک! اصلاً ، کی گفته ... با این کفش‌های کثیف تون ... بیاین ،
تو و کار منو ، زیاد کنین؟

[گداها می‌روند . خدمتکار ، رد پاهایشان را تمیز می‌کند .]

خدمتکار

کف‌پوشای رنگ و جلاخورده و گنجه‌ها و پایه - ستون و تخت‌های آهنی ... اما
ماها و امثال ماها ... همون جور ، عذاب می‌کشیم و خفه‌قون می‌گیریم و بایه قاشق

و یه بشقاب ... تو کلبه‌های کاه‌گلی مون ، پورمک می‌زنیم ... تا یه روز ... همچنین
گورمونو ، گم کنیم ... که حرفی هم ، از مون ... به دنیا ، باقی نمونه .

[ناقوس‌ها دوباره ، به صدا در می‌آید .]

خدمتکار

آره ! آره ! بزنین ، یال‌لا ! بزنین ، ناقوسا ! یه تابوت ... با کنده‌کاری طلایی ... با
نازبالشک و چی‌چی و چی‌چی و دست‌آخرم ... تو خودت ، با همون ، دک و
پُزِ همیشه‌گی ت ! با این اوضاع و احوال ... من ، بیش‌تر از تو ... مرده ، به حساب
می‌آم . خوش به حالت ، آنتونیو ماریا وه‌ناویدس Antonio Maria Benavides که
گرفتی ... با لباسای شق و رق و چکمه‌های چرمی ت ... چنون ، تخت ... اون تو
خوابیدی ... که دیگه ، حتا ... هوس نمی‌کنی ، بیای پشتِ در حیات خلوت ... مث
اون وقتا ... دومن منو ... تو چنگ ت ، مچاله کنی .

پرده‌ی اول / صحنه‌ی سوم

[زن‌های هیئت مشایع ، با شال‌های بلند و دامن‌ها و باد -
زن‌های سیاه ، دو تا - دو تا ، آرام - آرام ، از ته صحنه ،
می‌آیند ، همه جا را پُر می‌کنند .]

خدمتکار

خاک به سرمون شد ، آنتونیو ماریا وه‌ناویدس !

[بنا می‌کند ، شیلان کشیدن .]

خدمتکار

تو دیگه ... این دیوارها رو ، نمی‌بینی ! دیگه ... از نونِ این خونه ، نمی‌خوری ! من ،
تو رو ... از همه آدمای این خونه ... بیش‌تر ، دوس داشتم !

[موهایش را می‌کند .]

خدمتکار

حالا دیگه ... بی تو ... چه جوری می شه ، زنده گی کرد؟ چه جوری می شه ، زنده گی کرد؟

[دویست زن ، صحنه را ، کاملاً ، پُر کرده اند . برناردا و پنج تا دخترهای اش ، وارد می شوند . برناردا ، به عصا ، تکیه کرده .]

برناردا

بُیْر ، صدا تو !

[خدمتکار ، شیون کنان .]

خدمتکار

برناردا

برناردا !

بهتر بود ... عوضِ ننه - من - غریب م ، راه انداختن ... به کارهات ، می رسیدی و ... واسه پذیرایی از مشایعین ... خونه رو ... بهتر ، تمیز می کردی . حالام ، بیرون ! تو ... جات ، این جا نیست .

[خدمتکار ، گریه کنان می رود .]

برناردا

زن اول

برناردا

فقیر- بیچاره ها ، عین حیوونان . انگار ، پاک ... از یه جنم دیگه . غیر از ماهان . وا ! اونام ... غم و غصه دارن ، خب . اما ... یه ملاقه عدس ... که زیادتر ... تو کاسه شون ، خالی کنی ... غم و غصه ، یادشون می ره .

[یک دختر ، با حجب زیاد .]

یک دختر

برناردا

زن اول

واسه ، زنده موندن ... خب ، باید ... یه چیزی خورد ، دیگه . بچه ی به سن و سال تو ... جلوِ بزرگ ترها ، اظهار- نظر نمی کنه . چیزی نگو ، دخترم !

برناردا

ما که بچه بودیم ... لازم نبود ، کسی ... این چیزا رو ، بمون بگه . بفرمایین ، خانوما .

[همه می‌نشینند . مدتی به سکوت می‌گذرد . برناردا ، با خشونت .]

برناردا

ماگِ دالنا! یا گریه تو ، بُر... یا برو ، تو رختخواب ت . شنیدی که ، چی گفتم؟

[زن دوم ، به برناردا .]

زن دوم

کارای مزرعه رو ، شروع کردین؟

برناردا

از دیروز .

زن سوم

آفتاب که میاد ، پایین ... انگاری ، یه پارچه سُرَب !

زن اول

سال‌های سال ... همچین گرمایی ، ندیده بودم .

[سکوت . همه‌ی زنها ، هم زمان ، شروع می‌کنند ، خودشان را باد زدن .]

برناردا

شربت لیمو ، حاضره؟

پُن‌سی آ

بله ، برناردا .

[پُن‌سی آ ، با سینی بزرگی ، پر از لیوان‌های کوچک ، می‌آید تو ، واز حاضران ، پذیرایی می‌کند .]

برناردا

به مردها هم ، بده .

پُن‌سی آ

تو حیاط خلوت ، بشون می‌رسن .

برناردا

از همون راهی که او مدن ، برگردن‌ها ! نمی‌خوام ... از این جا ، رد شن .

[دختر بچه ، به آن‌گوس تی‌یاس .]

دختر بچه

پپه ال رومانو Pepe el Romano هم ... اون جا بود ، با مردا .

آن گوس تی یاس

آره . اون م بود .

برناردا

البته ... منظورت ، مادرشه . اون ی که دیده ، مادرش بوده . ماها ، پپه رو ندیدیم .

[با اشاره ، به آن گوس تی یاس .]

برناردا

نه ، اون . نه ، من . هیچ کدوم مون .

دختر بچه

من خیال کردم که ...

برناردا

اون ، می یاس ... داراخالی Darajali ی زن مرده ، بوده باشه ... که تنگ دل

خاله جان ت ، نشسته بود . همه مون ، دیدیم ش . بله ! دارا خالی بود .

[زن دوم ، آهسته با خودش .]

زن دوم

فلک زده ی بدبخت !

[زن سوم ، زیر لب .]

زن سوم

یه بند ، نیش می زنه !

برناردا

تو کلیسا ... چشم زنا ... نباید ... جز ، به واعظ ... به هیچ ، مرد دیگه یی باشه . اون م

– می دونی واسه چی ؟ – واسه این که ... واعظ ، دامن پاشه . چرخوندن سر ... به

این ور و اون ور – بی این که خود موجود ماده متوجه باشه ها – لابد ... واسه

گشتن ... پی حرارت تن نره !

[زن اول ، شگفت زده با خودش .]

زن اول

اوه ، اوه ! پیر هاف – هافو ! چه جانمازی ، آب می کشه !

[پُن سِی آ ، زیر لبی .]

پُنْ سِ آ

تَبِ مرد ... پاڪ ، مغزشو خشكونده !

[پُرناژدا ، با عصا ، به زمين مي كويد .]

پُنْ سِ آ

ستوده باد خداوند !

[همه ، صليب كشان .]

همه

ستوده باد و ارجمند !

پُرناژدا

ستوده بادی ، به عمق جان ما ... در کبریایت ، ای نگهبان ما !

همه

غنوده ، در پناه خداوند !

پُرناژدا

با کروبیانِ عالم بالا ، در پناه عدالتِ والا !

همه

غنوده ، در پناه خداوند !

پُرناژدا

با کلیدِ گشاینده ، به هدایتِ آن بخشاینده !

همه

غنوده ، در پناه خداوند !

پُرناژدا

به شادی و شادکامی ، با آرامشِ جاودانی .

همه

غنوده ، در پناه خداوند !

پُرناژدا

با ارواحِ مقدس و شاد ... جاودانه ، در آرامش باد !

همه

با ارواحِ مقدس و شاد ... همواره ، در آرامش باد !

پُرناژدا

بگذار ، در پناه رحمتات ... بخسبد ... جاودانه ، **آنتونیوماریا وناویدس** ، او را ...

همه

آمین !

که خدمتگزارِ ناچیزِ توست ... جاودانه بپذیر و در پناهِ رحمتِ خود ، گیر !

[پُرناژدا ، می ایستد و می خواند .]

Requiem aeternam dona eis , Domine-

پُرناژدا

[همه ، بر می خیزند و می خوانند .]

[همه ، بر خود ، صلیب می کشند .]

زن اول

روح اش ، جاودانه ... قرین آرامش باد !

[همه ، راه می افتند و از جلو برناردا می گذرند .]

زن سوم

نان گرم ... از سفرهات ، کم مباد !

زن دوم

و نه ، سایه ی بام ... از سر دختران و بازمانده گانات !

[صف زن ها ، از صحنه ، خارج می شود . آن گوسن تی یاسن

، از دری که به حیاط خلوت باز می شود ، می خزد بیرون .]

زن چهارم

الاهی ... سال ها ... از گندم سفید عروسی ت ، برخوردار باشی !

[پُن سی آ ، بایک کیسه ی کوچک ، می آید تو .]

پُن سی آ

این کیسه پولو ... مردا دادن ... واسه ، نمازخونا .

برناردا

ازشون ، تشکر کن . یکی ، یه استکان عرق هم ... بشون بده .

[دختر بیچه ، به ماگ دالنا .]

دختر بیچه

ماگ دالنا ...

[برناردا ، به ماگ دالنا که ناگهان ، به گریه می افتد .]

برناردا

ساکت !

[زن‌ها که همه خارج شده‌اند ، هر کدام ، به سمتی
می‌روند .]

برناردا

آره ! برگردین ، خونه‌هاتون ... واسه هر چیزی ... مضمونی ، کوک کنین !
امیدوارم ... سال‌های سال ، عمر کنین . اما ... پا ... تو خونه‌ی من ، نذارین !

پرده‌ی اول / صحنه‌ی چهارم

پُن‌سی آ

هیچ عیب و ایرادی ، نمی‌توننی بگیري . همه‌ی ده ، اومده بود .

برناردا

آره . اومدن ، خونه‌مو ... از گندِ دومن و زهرِ زبون شون ، پر کنن !

آملی یا

این جور حرف نزنین ، مادر !

برناردا

تو این ، ده لعنتی بی‌رودخونه ... درست ، باید ... همین جوری ، حرف زد ... ده

خرابه‌یی که ... دایم ... تن آدم ، از خوردن آب مسموم چاه‌هاش ، می‌لرزه ...

پُن‌سی آ

بین ، چه بلایی ... سر کف اتاق‌ها ، آوردن !

برناردا

صد رحمت ، به گله‌ی گوسفند !

[پُن‌سی آ ، مشغول پاک کردن کف اتاق می‌شود .]

برناردا

یه بادبزنی ... برسون به من ، آدلا .

[آدلا ، بادزنی با گل‌های سبز و سرخ ، به طرف‌اش دراز

می‌کند . برناردا ، پرت‌اش می‌کند ، به طرفی .]

برناردا

یه همچین ، بادزنی ... دست یه بیوه‌زن ، می‌دن ؟ یه سیاه شو ، بم بده و یاد بگیر ...

به عزای پدرت ، حرمت بذاری .

مارتی ری اُ

مال منو ، بگیرین .

برناردا

خودت ، چی ؟

مارتی ری اُ

گرم م نیس .

برناردا

برو ، یکی دیگه ... گیر بیار . چون ، لازم ت می شه . تو هشت سالِ دوره‌ی عزاداری مون ... هوای کوچه ... نباید ... وارد این خونه ، بشه ! باید ، جوری رفتار کنیم ... که انگار ... درها و پنجره‌ها رو ... از دم ، گل گرفتیم ! درست ، همون کاری که ... تو خونه‌ی پدر و پدربزرگ من ، کردن ! تو صندوق من ... بیست تا بقیچه نخه ... که می‌تونین ، بیارین بیرون ... باشون ، رو-تختی و این - جور چیزا ، بیافین . **ماگ دالنا** هم ، براتون ... برو-دری - دوزی شون ، می‌کنه .

ماگ دالنا

واسه من ، فرقی نمی‌کنه .

[آدلا ، ترش رو .]

آدلا

اگه تو ... برو-دری - دوزی شون نکنی ... از خیرشون ، می‌گذریم ! با کار تو ... چشم-گیرتر می‌شن ، خب !

ماگ دالنا

نه ، از من ... نه ، از شما ! من که می‌دونم ... عروسی - مروسی‌یی ... تو کارم ، نیس ! بنابر این ، ترجیح می‌دم ... کیسه‌های گندمو ... کول بگیرم ، بیرم آسیاب ! هر کاری ... به کپک زدنِ روز به روز ... تو این هلفدونی ، شرف داره ! زن ... سرنوشت ش ، اینه !

برناردا

ماگ دالنا

برناردا

لعنت دنیا و آخرت ... به روح و روان و رگ و ریشه‌ی ... هر چی ، زنه ! این جا ... حرف ، حرفِ منه . حالا دیگه ... نمی‌تونن ، واسه بابات ... خبرچینی کنی . زن و سوزن و نخ ! مرد و قاطر و شلاق ! تو خونواده‌های حسابی ... قاعده ، اینه !

[آدلا ، خارج می‌شود . مازیا خُزفا ، ناله از خارج .]

مازیا خُزفا

برناردا ! بذار پیام ، بیرون !

[برناردا ، با نفرت .]

برناردا

ول ش کنین ، دیگه .

[ورود خدمتکار .]

خدمتکار

پیرم در اومد ... تا تونستم ، نیگرش دارم . هزار ماشالله ، ننهت ... با هشتاد سال ، سن ... از یه بلوطِ جنگلی هم ، سخت تره .

برناردا

خدمتکار

جنم خونواده گی مونه . پدربزرگم م ، این جوری بود .
زنا که این جا بودن ... چند بار ، مجبور شدم ... با یه پارچه ، دهن شو ببندم ... که قیل و قال نکنه ! می خواست ، صدات بزنه ... یه خورده ... آبِ قاب - دسمال و گوشت سگ ، براش بیاری . فکر می کنه ... خورد و خوراک ، که بش می دی ...
این جور ، چیزاس !

مارتی ری اُ

برناردا

خدمتکار

حق داره ، بی چاره ! پُری هم ، بی راه نمی گه !
بفرستین ، تو حیاط خلوت ... هوای تازه بخوره .
انگشتر و گوشواره های لعل شو ... از مجری ، درآورده ... آویزون کرده ، به خودش . می گه ... می خواد ، عروس بشه !

[دخترها می خندند .]

برناردا

خدمتکار

برناردا

خیلی - خیلی ، مواظب ش باش ... سمتِ چاه ، نره .
نترس ! خودشو ... اون تو ، نمی ندازه .
واسه این ، نمی گم . نکنه ، همسایه ها ... از پنجره ، ببینن ش .

[خدمتکار ، می رود بیرون .]

مارتی ری اُ

برناردا

بریم ... لباسامونو ، عوض کنیم ؟
برین ! اما روسری تونو ، بذارین باشه .

[ورود آدلا .]

آن گوسُ تی یاسُ کوش؟

[آدلا ، با حرامزاده گی .]

آدلا

دیدم ش ... از درزِ درِ پستی ... زاغ - سیا ، مردا رو ... چوب می زد . تازه ، حالا ...
دس کشیدن و دارن می رن .

برناردا

تو خودت ، اون جا ... چه غلطی می کردی؟

آدلا

می خواستم ببینم ... مرغا ، جا رفتن؟ یا نه؟

برناردا

با وجود این ... مردا ... تازه ، دس کشیدن و دارن می رن !

[آدلا ، با حرامزاده گی .]

آدلا

خب ، هنوز ... یه دسته شون ... اون بیرون ، وایسادن .

[برناردا ، خشم ناک .]

برناردا

آن گوسُ تی یاسُ ! آن گوسُ تی یاسُ !

[آن گوسُ تی یاسُ ، وارد می شود .]

آن گوسُ تی یاسُ بله ؟ چیه ؟

برناردا

کیو ، داشتی ... اون پشت ... دید می زدی؟

آن گوسُ تی یاسُ هیچ کی !

برناردا

هیچ ، خوییت داره ... یه دختر خونواده دار ، مٹ تو ... روزِ دفنِ پدرش ... چشم
ش ، دمبال مرد باشه ؟ یال لا ، بگو بینم ! کیو ، دید می زدی؟

[مکث .]

آن گوسُ تی یاسُ من ؟

برناردا ! بله ! تو !
آن گوس تی یاس ! هیچ کیو ، بخ- خدا !

[برناردا ، با تمسخر .]

برناردا ! قندک منو باشین ! خیر- ندیده ... شیرین زبونی هم ، می کنه !

[برناردا ، می رود جلو . او را می زند . پُن سِی آ ، دوان-
دوان ، می گیردش .]

پُن سِی آ آروم باش ، برناردا !

[پُن سِی آ ، نگاهش می دارد . آن گوس تی یاس ، به گریه
می افتد . برناردا ، به دخترها .]

برناردا ! همه تون ، گم شید ... از جلو چشم م !

[دخترها ، خارج می شوند .]

پرده ی اول / صحنه ی پنجم

پُن سِی آ
حالش نیس ، چی کار می کنه . البته ... خیلی عیبه ، خب . اول دیدم ... دزدکی
می خواد ... از کنج حیاط خلوت ، جیم شه . ویرم گرفت ... زاغ شو ، چوب بزnm
... بینم ، قضیه چیه . این بود ... که یواشکی ، ردشو گرفتم ... دیدم ... پشت یکی
از پنجره ها ، خف کرده ... داره ، به اختلاطِ مردا ، گوش می ده .

[برناردا ، صورت اش را ناخن می کشد .]

برناردا

به زمین گرم بخوری ، الهی دختر !

[برناردا ، کنجکاو .]

برناردا

چی می گفتن ؟

پُن سی آ

از همین حرفای بی تربیتی همیشه گی شون ، دیگه . بگم ؟ ول کن ، **برناردا** ... تو رو ، خدا ! از همون حرفای بی خودی می زدن ... که یه دختر چشم و گوش بسته ... باید ، گوشاشو ... محکم بچسبه ... که چشم و گوش ش ... بسته ، باقی بمونه !
دِ واسه همین ، چیزاس ... که تشیع جنازه ... تشیف می آرن ، دیگه !

برناردا

[برناردا ، کنجکاو .]

برناردا

یه خورده شو ، برام بگو ... بینم ، راجع به چی بود !

پُن سی آ

صحبت **پاکا لا روزه تا** Paca la Roseta رو ، می کردند . شب پیش ش ... تو استبل ... دست و پای شوهرشو ، می بندن . خودشو می شونن ، رو اسب ... می برن ش ، پُشت - مُشتای زیتون زارها . هیچ ناراحت نشو ، **برناردا** . مخصوصا می گم ، که بدونی ... اصلا ... به این طرفا ، مربوط نبود .

[برناردا ، به عنوان سپاس ، سر به آسمان بلند می کند .]

برناردا

گفتی ... **پاکا لا روزه تا** ؟ ها ؟ خب ... یه دست و پازدنی ... یه جیغی ... دادی ... فریادی ... چیزی ...

پُن سی آ

ای بابا ! گفت : « کور از خدا ، چی می خواد ؟ دو چشم بینا ! » از قرار ... لباس درست و حسابی هم ، تن ش نبوده ... و **ماکسی میلی یانو** Maximiliano ... عین یک گیتار ، گرفته بوده ت ش ! الهی ، خدا ... هر چی ، زودتر ... **پُن سی آ** رو ، مرگ بده ... که از این زنده گی ، خلاص بشه !

بَرْنارْدَا

پُنْ سِیْ آ

بعد؟ بعدش، چی شد؟ بعدش؟

خب ... همونی که باید ... یعنی، نباید! سفیده‌ی صبح، زده بوده ... که برمی‌گردن. **پاکا لا روزه‌تا** ... با موهای افشون ... و یه تاج گل م، روسرش!

بَرْنارْدَا

پُنْ سِیْ آ

صد هزار، کرور شکر ... به درگاه خدا ... که اون ... تنها زن نانجیبیه ... که تو ده‌مون، داریم!

علت ش، اینه که ... مال این طرف‌ها، نیس. از جا‌های خیلی دوری، اومده. همتاچه‌ی هموناییه که ... باش، ددر می‌رن. مردای خودمون ... اهل این جور، فرقه‌ها نیستن.

بَرْنارْدَا

پُنْ سِیْ آ

گیرم ... مرده‌ی اون ن ... که این چیزها رو، بینن ... و شاخ و برگ ش، بدن ... و لب و لوچه‌شونو، بلیسن.

خیلی چیزای دیگه هم، می‌گن ...

[بَرْنارْدَا، با دلواپسی، دور و بر را می‌پاید.]

بَرْنارْدَا

پُنْ سِیْ آ

چی‌ها، مثلاً؟

روم نمی‌شه، بگم!

دخترای من م، شنیدن؟

بَرْنارْدَا

پُنْ سِیْ آ

معلومه، خب!

بَرْنارْدَا

از عمه‌هاشون، می‌شنفن. از همین، اطفاری‌های دست و رو شسته‌یی ... که تو سرکه، خوابیدن ... و عوض این که ... جاسنگینی‌شونو، حفظ کنن ... و واسه حفظ حرمت شون ... به خودشون، زحمت بدن ... و جلو غریزه‌هاشونو، نگه دارن ... تا یه بچه سلمونی مُزلفِ بی‌سر و پا ... از شون، تعریفی بکنه ... چشاشون ... مٹ چش گاب، وامی‌مونه!

پُنْ سِیْ آ

خب ... از حق هم، نباس گذشت ... دخترات ... وقت شوهر کردن شونه. تازه! بیچاره‌ها ... دردسری هم ... واسه تو، درست نمی‌کنن. **آن‌گوس تی یاس** ... طفلکی ... سی‌سال رو، شیرین داره! مگه نه؟

پُرناژدا
پُن سِ آ

درست ... سی و نه سال شه .
د - بفرما ! یه خورده هم ... فکر کن ، خب : نومزدی - چیزی هم ... که هیچ وقت
خدا ... نداشته ، طفلکی !

[پُرناژدا ، از کوره در می رود .]

پُرناژدا

نه ، اون ... نه ، بقیه شون . احتیاجی هم ، ندارن . می تونن ... راحت ... از خیرش ،
بگذرن .

پُن سِ آ
پُرناژدا

خیلی خب ، بابا ! من که ... منظور بدی ندارم !
این دور و ور ، تا صد فرسخی ... تنابنده یی نیس ، که بتونه ... به دخترای من ،
نزدیک بشه . مردای این جام ... که تیکه ی اوئا ، نیستن . می گی ، چی ؟
شوورشون بدم ، به عمله های روزمزد ؟

پُن سِ آ
پُرناژدا

باس می رفتی ، یه آبادی دیگه .

آره ! بیرم ، بفروشم شون !

پُن سِ آ
پُرناژدا

نه ، پُرناژدا . واسه این که وضعو ، عوض کنی . این بی نواها ، چه گناهی کردن ؟
جلو زبون صاب مرده تو ، بگیر !

پُن سِ آ
پُرناژدا

پیش تو ، که ماشالا ... نمی شه ... دهن ، وا کرد ! ... ما به هم ، اعتماد داریم یا نه ؟
نه ! چه اعتمادی ؟ تو واسه من ، کار می کنی . من ... بت ، مزد می دم . همین !
آخه ...

پُن سِ آ

پرده ی اول / صحنه ی ششم

[خدمتکار ، می آید تو .]

خدمتکار

دن آرتورو Don Arturo ، تشیف آورده ... واسه ، تقسیم ارث و میراث .

بِرْناژدا

باشه . او مدم .

[بِرْناژدا ، به خدمتکار .]

بِرْناژدا

تو بمون ... حياط خلوتو ، تمیز کن .

[بِرْناژدا ، به پُنْسی آ .]

بِرْناژدا

پُنْسی آ

بِرْناژدا

تو هم ، برو ... چیز- میزا و رخت و لباسای اون خدا- بیامرزو ... بچین ، تو یخدون .
به مستحق شونم ، می تونستیم ... یه چیزایی شو ، بدیم- ها .
ابدا ! حتا ، یه دگمه شو ! حتا ... دسمالی که ... چشم و چونه شو ... باش ، بستیم !

[بِرْناژدا ، آرام خارج می شود . در حالی که به عصا ، تکیه می کند . قبل از خروج ، سر برمی گرداند . به خدمتکارها ، نگاه می کند . آنها هم ، پس از او ، از سمت دیگر ، راه می افتند ، طرف بیرون .]

پرده ی اول / صحنه ی هفتم

[ورود آمه لیا و مارتی ری آ .]

آملی یا

مارتی ری آ

آملی یا

مارتی ری آ

آملی یا

مارتی ری آ

دواتو خوردی ؟
نه که ، خیلی ... به حالم ، اثر داره ؟
به هر حال ، خوردی ش که ؟
آره ! من ، همه ی کارامو ... مث ساعت ... سر وقت ، انجام می دم .
مث این که ... از وقتی ... این دکتر ، تازه هه ، او مده ... قیراق تر شدی .
خودم هم ... همین جور ، حس می کنم .

آملی یا

مارتی ری اُ

آدلایدا ... میون مشایعین ، نبود . تو هم ، متوجه شدی؟
می دونستم نمی آد . نامزدش ، بش ... اجازه نمی ده ... از خونه ... پا ، بیرون بذاره .
اون اولها ، یادته ... چه قدر ، شاد و شنگول بود ؟ حالا ، حتا ... دیگه ... یه پودر
خشک و خالی هم ... به خودش ، نمی زنه .

آملی یا

مارتی ری اُ

امروزه - روز ... آدم نمی دونه ... نامزد داشتن ، بهتره ؟ یا نداشتن ش ؟
فرق زیادی هم ، نداره !

آملی یا

همه ی این چیزا ... به خاطر بدگویی های مردمه ! نمی دارن ، آدم ... زنده گی شو ،
بکنه . **آدلایدا** ، هم ... باید ... حال و روز وحشتناکی رو ، گذرونده باشه .

مارتی ری اُ

مث سگ ، از مادرمون می ترسه ! چون ، مادر ... تنها کسیه ... که از گندکاری های
پدر **آدلایدا** ... و موضوع زمیناش ، خبر داره . هر بار ، که طفلکی ... **آدلایدا** ...
این - ورا ، آفتابی می شه ... مادر ... با گوشه کنایه هایی که ، بش می زنه ... انگار
که ... رو زخم ش ، نمک می پاشه . آخه پدرش ... تو **کوبا** Cuba ... واسه گرفتن
زن اول ش ... زده ... شوور زنه رو ، کشته ... سرشو کرده ، زیر آب . یه چند هفته م
... که گذشته ... و عرق اون تب تند ، دراومده ... زنیکه رو ، ول کرده ... افتاده ،
دنبال زن دیگه یی ... که از شوور قبلی ش ، یه دختر داشته ! بعد هم ... که اون
بیچاره ی بدبختو ، می گیره ... با دخترش ، رو- هم می ریزه ! که حالا ... این
دختره ی مادر- مرده ی معصوم بی نوا ، کیه ؟ ننه ی همین **آدلایدا** ی شوربخت
فلک زده ... که دیوونه می شه و ... دق مرگ می شه و ... جاشو ، به طفلکی ...
دخترش ، **آدلایدا** می ده !

آملی یا

مارتی ری اُ

هیچ کی هم ... خر این نامردو ، نمی چسبه ... بندازدش ، تو زندون ؟
نه ! چون ... هم مردا ، هوای همو دارن ... هم ، کسی نبوده ... نامردی هاشو ... بریزه
، رو داریه و لوش بده .

آملی یا

مارتی ری اُ

آدلایدا ی بیچاره ... این وسط ... گنااهش چیه؟
ای بابا ! زنده گی ما ، زن ها ... تکرار یکی دو تا حادثه ... بیش تر ، نیس که .
آدلایدا م ، بالاخره ... یه روز ... سرنوشت مادر و مادر بزرگ شو ، پیدا می کنه .

آملی یا

وحشتناکه ! وحشتناکه !

مارتی ری اُ

بهترین چیز ، اینه که ... اصلا ، از همون اول ... چشم ما زن ها ... به چشم مرد ، نیفته ! من هنوز ... یه وجب بچه ، بیش تر نبودم که ... از مرد ، خوف م برداشت . اونا رو می دیدم ... که تو حیاط خلوت ... با فحش و فضحیت و مشیت و لگد ... کیسه های گندومو ، بار گاوا می کنن ... و از فکر این که ... وقتی ، بزرگ تر شدم ... یه روز ، یکی از اونا ... منو می گیره ، تنگ بغل ش ... نفس م ، پس می نشست . اما ، خدای رحیم ... زشت و بد قیافه م کرد ... و اونا رو ... از من ، دور نگه داشت !

آملی یا

اینا رو ، نمی خواد ، به من ، یکی ، بگی ! مگه ، **انریکه اوماناس Enrique Humanas** ... که واس ش ، می شنکید ... و چش ش ، پی تو نبود؟

مارتی ری اُ

که یک کلاغ چل کلاغ ش ، نکن ! **انریکه** ، فقط ... یه بار ، تو باش لیلی گذاشت ... که از سر پدرم م ، زیاد بود . تا عمر دارم ، دعاش می کنم !

[آملی یا ، متعجب .]

آملی یا

تو چی گذاشت؟

مارتی ری اُ

تو باش لیلی ... یه بار ، لیلی ... به مجنون گفت ... باش تا پیام . مجنون رفت ... تا آخر عمر ، به انتظارش موند ! **اوماناس** ... دختر چوپون ش رو ، فرستاد ... پیغام داد ... بمون تا پیام ... و من هالو ... هنوز موندم ، که بیاد ! بعدش م ، خبر اومد ... با یه دختره ی چیز - میز دار ... عروسی کرده ... و من م ، دیگه ... پشت دست مو ، داغ کردم و ... خلاص !

آملی یا

مارتی ری اُ

دختری که گرفت ، یادمه . آن قدر ، زشت بود ... که صد رحمت ، به میمون ! واسه اونا ... که خوشگلی - بدگلی ، مطرح نیست . چیزی که واسه شون ، مهمه ... زمینه و یوغ و ورزا . ای ... یه ماده ی مطیع هم می خوان ... که نواله ، جلوشون بذاره ... و پارگی ی خشتک شونو ، رفو کنه !

آملی یا

افسوس !

پردہ ی اول / صحنہ ی ہشتم

[ورود ماگن دالنا .]

ماگن دالنا

مارتنی ری اُ

آملی یا

ماگن دالنا

چی کار دارین می کنین؟

مگہ نمی بینی؟

خودت ... چی؟

دارم ... اتاقای خونه رو ، گز می کنم ... کہ چار تا قدم ، راہ رفتہ باشم . رفتہ بودم ، ببینم ... مادر بزرگ ، چی می بافہ . یہ سگ کوچولوی پشمن سیاه ، بافتہ ... کہ دارہ ، با شیر می جنگہ . چیزایی کہ بچہ گی ہا ، کیفورمون می کرد . چہ خوش بودیم ، اون - زمونا ! یہ عروسی ... درست ، دہ روز ... طول می کشید ... و بدگویی ہا و غبتای این روزگار ... تو کار نبود . امروزہ - روز ... مردم ، نازک - نارنجی ترن : عروس ... عین شہریا ... تور سفید ، می ندازہ سرش ... مہمونا ... شراب ، میل می فرمان ... و واسہ شنیدن حرف مردم ، بز-خو می کنن ... و گوش می خوابونن .

خدا می دونه ... چی باید ، سرمون بیاد !

مارتنی ری اُ

[آملی یا ، بہ ماگن دالنا .]

بند کفش ت ، وا شدہ .

کہ چی؟

یہ وقت ، می مونہ ... زیر پات ... می خوری ، زمین .

دیگہ ، بہتر : یہ مو دماغ ، کم تر !

آدلا ... کجاس؟

آملی یا

ماگن دالنا

آملی یا

ماگن دالنا

مارتنی ری اُ

ماگ دالنا

طفلکی ... پیرهن سبزه شو ... که واسه تولدش ، دوخته بودم ... پوشیده ، رفته ... تو
حیاط خلوت ، داد بزنه : جوجه مرغا ، منو باشین ! واقعا که ، مردم از خنده !

آملی یا

ماگ دالنا

اگه مادر ... بیینه تش ، چی ؟
بدبخت بی نوا ! از همه ی ما ، کوچیک تره ... و عاشق زندگیه ... و از همه مون ،
بیش تر ... احساس محرومیت می کنه . نمی دونم ... چی - چی مو ، فدا کنم ... که
اون ، طفلکو ... خوش بخت ، بینم ؟

پرده ی اول / صحنه ی نهم

[لحظات سکوت . آن گوس تی یاس ، با تعدادی دستمال
سفره ، که روی دست دارد ، از صحنه می گذرد .]

آن گوس تی یاس ساعت چنده ؟

ماگ دالنا

باید ... ظهر شده باشد .

آن گوس تی یاس ظهر شد ؟

آملی یا

الانه س که ... صدای ناقوس ، بلند شه .

[خروج آن گوس تی یاس . ماگ دالنا ، با قیافه ی جدی .]

ماگ دالنا

شماها ... قضیه رو ... می دونین ؟

[با سر در جهت ی که آن گوس تی یاس رفته ، اشاره می
کند .]

آملی یا

ماگ دالنا

نه !

بازی ، در نیارین !

مارتی ری اُ
ماگ دالنا

قضیه چیه ؟

هردوتون ... بهتر از من ، می دونین . دایم ، مژ دو تا بره ... سرتون ، بیخ گوش
هم و ... هیچ وقت م ، به هیچ کی ، اعتماد نمی کنین ! قضیه ی ... **پیه ال رومانو** رو
، می گم .

!!

مارتی ری اُ

[ماگ دالنا ، ادای اش را در می آورد .]

ماگ دالنا

ا ! ... همه ی عالم ، حرف شو می زنن ! **پیه ال رومانو** ، تصمیم گرفته ... با
آن گوس تی یاس ، عروسی کنه . دیشب ... دور و ور خونه ، پرسه می زده و ...
فکر می کنم ، همین روزام ... بفرسه ، خواستگاری .

از ته دل ، خوش حال م . پسر ماهی ی !

من م ، همین جور . **آن گوس تی یاس** ، لیاقت شو داره . نوش جون ش !

د ... چرت می گین ، د ! نه ، تو خوش حال ی ... نه ، تو !

چته تو ، **ماگ دالنا** ؟

مارتی ری اُ

آملی یا

ماگ دالنا

مارتی ری اُ

ماگ دالنا

اگه ، برای یکی دیگه ... **پیه** ، پا پیش می داشت ... من م از ته دل ، خوش حال می
شدم . اما چیزی که ، چشم پسر رو گرفته ... فقط ، دار و ندار **آن گوس تی یاس** .
آن گوس تی یاس ، وصله ی تن ماس . غریبه یی هم ، بین مون نیس . پس نمی
تونم ، خدایی شو بگیم . **آن گوس تی یاس** ... پیر دختر و مریض احوال ، نیس ...
که هس ! قافاله خشکه ، نیس ... که چه عرض کنم ! میون ما خواهرام ، همیشه ...
آخرین کسی بود ... که توجهی رو ... به خودش ، جلب کرده . حتا ... تو بیس
ساله گی ... عین مترسکی بود ... که بش ... دامن ، پوشانده باشن ! چه برسه ، به
حالا ... که چل سالی هم ... از عمرش ، گذشته ! لعنت ، به چیز کم !

این جوری ، حرف نزن . بخت ، سراغ کسی می آد ... که کم تر از همه ... پش به
راهشه !

مارتی ری اُ

آملی یا

پیه ال رومانو ... بیس و پنج سال شه ... و تو دل بروتترین جوون ، این دور و وراس
. اگه ... خواسگار تو می شد ، آملی یا ... یا خاسگار خواهرمون ، آدلا می شد ...
که بیس سال شه ... خب ، طبیعی بود . اما این که ، بیاد ... میون ما ، پنج تا دختر ...
درست ... انگشت ، روی قزمیت تر از همه ، بذاره ... که تازه ، مٹ پدرش ...
حرف زدن ش هم ، تو دماغیه ... خب ، قضیه ... یه جورایی ... از اون ، بو-موها ،
نمی ده ؟ این ی که بلن ، شی ... تو سفره ی رنگ به رنگ غذا ... انگشت ، روی
کاسه ی اشکنه بذاری ...
اشکنه م ، نه و ...

آملی یا

[ادای آن گوس تی یاس ، را در می آورد .]

فشکنه !

آملی یا

[همه ، به شدت می خندند .]

خب ... لابد ، پسره ... از همین ، عشوه گری ها ... خوش - خوشان ش شده !
هیچ وقت ، خدا ... دورو - دو پیشه گی ی تو ، یکی ... توکت من ، نرفته !

مارتی ری اُ
ماگ دالنا

[مارتی ری اُ ، با مسخره گی .]

آه ! خدای مهربون !

مارتی ری اُ

پرده ی اول / صحنه ی دهم

[ورود آدلا .]

ماگ دالنا

آدلا

آملی یا

آدلا

خب! مرغا، دیدن ت؟

می خواستین، چی کار کنم ... پس؟

اگه، مادر ... این ریختی، بیندت، که ... گیس و کل ... برات، باقی نمی ذاره.

واسه، این رخت مامانی م ... هزار جور ... نقشه، چیده بودم. فکر کرده بودم ...

روزی که، همه ی ده ... واسه، مراسم هندونه خوری ... سر چاه، جمع می شن ...

تن م کنم ش ... که خب ... با مرگ طفلکی، باباهه ... اون مراسم، مالید.

اما ... از حق، نگذریم ... انصافا، پیرهن نازیه!

چه قد هم، بم می آد! ... **ماگ دالنا**، حسابی ... واسه م ... سنگ تموم، گذاشته.

مرغا ... عقیده شون، چی بود؟

یه مشت، کک ... بم، چش - روشنی دادن ... که پاهامو ... مٹ غلیل، سوراخ -

سوراخ کردن!

مارتی ری اُ

آدلا

ماگ دالنا

آدلا

[همه می خندند.]

کاری که می تونی، بکنی ... اینه که ... بدی ... سیا، رنگ ش کنن.

از همه، بهترش ... اینه که ... واسه عروسی، با **پیه ال رومانو** ... بدی ش به،

آن گوس تی یاس.

مارتی ری اُ

ماگ دالنا

[آدلا، حیرت اش را فرو می خورد.]

پیه ال رومانو ... چی؟

پس، تو باغ نیستی!

تو باغ چی، نیستم؟

خب، پس ... هنوزم، متوجه نشدی؟

آدلا

آملی یا

آدلا

ماگ دالنا

[آدلا، با حدس زدن موضوع، وامی رود.]

آدلا

ماگ دالنا

آدلا

محاله !

پای پول ، اومد وسط ... دیگه ... هیچ چی ، محال نیس !

پس ... واسه همین بود ... که از تو ، مراسم ... زد بیرون ... و همه ش ... از میون در ، مواظب بود !

[سکوت . با خودش .]

آدلا

ماگ دالنا

از این ، مرد هم ...

... هر کاری بگی ، ساخته س !

[سکوت .]

مارتی ری اُ

تو چه فکری ، آدلا ؟

[آدلا با نگاه ، راه کشیده .]

آدلا

ماگ دالنا

این ، مراسم عزا ... منو ... تو بدترین روزهای عمرم ، گیرانداخته .
عادت می کنی .

[آدلا ، گریان از خشم .]

آدلا

نه ! عادت نمی کنم . نمی تونم ، بشینم ... درو ، رو خودم ببندم . نمی خوام ، مٹ
شماها ... بخشکم . نمی خوام ، جوونی مو ... میون این چار دیواری ، از دس بدم !
فردا ، پیرن سبزه مو می پوشم ... می رم ، تو کوچه ها ، گردش ! می خوام ... از
این ، چار دیواری ... بزنم بیرون !

پرده ی اول / صحنه ی یازدهم

خانه ی برنارد آلبا 30

[خدمتکار ، می آید تو . ماگ دالنا ، با تشخص .]

ماگ دالنا

آدلا !

[خدمتکار ، در حال خروج .]

خدمتکار

طفلک ! واسه باباش ... چه غصه یی ، می خوره !

هیس !

مارتی ری اُ

مث بقیه ، باش !

آملی یا

[آدلا ، آرام می شود .]

ماگ دالنا

انگار ... زنیکه ، حرفاتو شنید!

[خدمتکار ، هیجان زده برمی گردد .]

خدمتکار

پیه ال رومانو ... داره ، از سر کوچه می آد .

بریم ، تماشاش !

ماگ دالنا

[آملی یا و مارتی ری اُ و ماگ دالنا ، می دونند سمت در .

خدمتکار ، به آدلا .]

خدمتکار

تو ... نمی ری؟

آدلا

گور باباش!

خدمتکار

به پیچ کوچه ، که رسید ... از پنجره ی اتاق ت ... بهتر ، می بینن ش .

[خدمتکار ، خارج می شود . آدلا ، دو - دل ، در صحنه
می ماند . ولی دست آخر ، دوان - دوان ، به سمت اتاق اش
می رود .]

پرده ی اول / صحنه ی دوازدهم

[ورود برناردا و پُنْسی آ]

برناردا

گور پدر هر چی ... ارث و میراث و سهمه !

پُنْسی آ

اما ... پول ی ... گیر آن گوسْ تی یاسْ ، اومده !

برناردا

اوهوم !

پُنْسی آ

همچین ، مثقالی ... هف - صنار ... از اونای دیگه ، جلوه .

برناردا

می بینی ، جوابتو نمی دم ! اما دفعه ی سومیه ... که باز ، اینو می گی ! آره ، بابا !

مثقالی ... هف - صنار ... از دخترای دیگه ، پیشه ! دیگه ... هی ، یادم نیار ! دیگه ...

هی ، سخمه م نزن !

[ورود آن گوسْ تی یاسْ ، با بزرگ و دوزک تمام .]

آن گوسْ تی یاسْ مادر !

برناردا

چی ؟ یعنی ، چنون ... شرمو خوردی و ... حیا رو ، بستی کمرت ... که به خودت ،

پودر می زنی و ... روز مرگ پدرت ... سر و صورت ، صفا می دی ؟

آن گوسْ تی یاسْ

اون ، خدا بیامرز ... پدر من نبود . پدر من ... سال ها پیش ، مرده . یادتون رفته ؟

برناردا

تو ... به اون ، مردی که ... پدر خواهرات بود ... خیلی ، بیش تر از پدر تنی ت ،

بدهکاری . همین قدر که ، آینده ت تأمینه ... باید ، شاکر باشی . حالا ، این کارا

... عوض تشکر و قدر دونی ته ؟

آن گوسْ تی یاسْ

پس ، بذارین ... اول ... این موضوع رو ، روشن کنیم .

برناردا

این دیگه ... بسته گی ، به ادب و حق شناسی ت داره . بسته گی ، به حرمتی داره ... که بش می ذاری .

آن گوس تی یاس

برناردا

بذارین ... برم بیرون ، مادر .
بیرون ؟ تا این ، کثافتا رو ... از صورت ت ، پاک نکردم ... محاله ! بد زاهدنما !
حقا که ... هرچی ، عمه هات گذاشتن ... تو ، ور-داشتی !

[با دستمال ، به شدت ، آرایش او را پاک می کند .]

برناردا

حالا ... گم شو ، از جلو چشم م !

پن سی آ

ان قدر ، سخت نگیر ... برناردا !

برناردا

اگه مادرم ... اول ما خلق الاش ، خرابه ... در عوض ، من ... عقل م ، سر جاشه و ... می فهمم ... دارم ، چه کار می کنم .

پرده ی اول / صحنه ی سیزدهم

[دخترهای برناردا ، همه گی ، وارد می شوند .]

ماگ دالنا

موضوع ، چیه ؟

برناردا

هیچی ! چیزی نیس ! چیزی نیس !

[ماگ دالنا ، به آن گوس تی یاس .]

ماگ دالنا

اگه دعواتون ... سر ارث و میراثه ... تو که از همه مون ، چیز - میز دارتری . می تونی ، الباقی شم ... واسه خودت ، ورداری .

آن گوس تی یاس

تو بهتره ، خفه شی !

[برناردا، با عصایش، به کف اتاق می‌کوبد.]

برناردا

یهو ... دچار این کج خیالی، نشین ... که زور و قوه تون، بیش تر از منه - ها! تا وقتی، پاهای من ... جلوتر از تن م ... از این، در ... بیرون نرفته ... حکم، حکم منه!

[صداهایی شنیده می‌شود. ماریا خُرفا، در هم شکسته، با سرو سینه‌ی آراسته به یک خرمن گل، وارد می‌شود.]

ماریا خُرفا

برناردا! تور بلنده م، کجاس؟ خیال ندارم، چیزی ... واسه شما، باقی بذارم. ابد! انگشترام که هیچ! حتا، پیرهن سیاه عزامو. چون، هیچ کدوم تون ... حتی، خواب عروس شدن م، نمی‌بینن. هیچ کدوم تون! ... برناردا، گردن بند مرواریدمو ... رد کن، بیاد!

[برناردا، به خدمتکارها.]

برناردا

واسه چی، گذاشتین ... بیاد، تو؟

[خدمتکار، لرزان.]

خدمتکار

ماریا خُرفا

از چنگ م، فرار کرد. واسه این، فرار کردم ... که می‌خوام، عروسی کنم ... زن تو - دل - برو - ترین پسر کنار دریا بشم! آخه، این ورها ... مردا از چنگ زنا، گریزونن! ساکت شین، مادر!

برناردا

ماریا خُرفا

نه! هیچ م، ساکت نمی‌شم. دیگه نمی‌خوام ... این زنای تنهای بی‌باعث و بانی رو، بینم ... که واسه، شوور ... له - له می‌زنن و ... جیگرشونو، دندون - دندونی

می کنن . می خوام برگردم ، ده مون ... **برناردا** ! می خوام ... یه مرد ، گیر بیارم ...
که باش ، عروسی کنم و خوش بخت بشم !

بیندین ش !

بذار برم ، **برناردا** !

برناردا
مازیا خُزفا

[خدمتکار ، مازیا خُزفا را می چسبد .]

شماهام ، کومکش کنین !

برناردا

[همه ، مازیا خُزفا را می چسبند .]

می خوام ... از این جا برم ، **برناردا** . می خوام ، برم ... لب دریا ، شوور کنم ! لب
دریا ... شوور کنم ... شوور ...

مازیا خُزفا

[پرده ، شتابان می افتد .]

پرده ی دوم

پرده ی دوم / صحنه ی اول

[اتاق سفیدی ، در خانه ی برناردا آلبا . درهای سمت چپ ،
به اتاق های خواب ، باز می شود . دخترهای برناردا (به جز
آدلا) همه ، روی صندلی های کوتاه نشسته اند ؛ سرگرم
دوخت و دوزند . ماگُ دالنا ، برودری - دوزی می کند .
پُنْسی آ هم ، با آن هاست .]

آن گوسُ تی یاسُ اینم از ملافه ی سوم .

مارتِی ری اُ
ماگ دالنا

این یکی ، دیگه ... مال آملی یا .
آن گوس تی یاس ! حرفای اول اسم پپه - رم ، روش بدوزم ؟

[آن گوس تی یاس ، خیلی خشک .]

آن گوس تی یاس نه !

[ماگ دالنا ، سر به هوا ، صدا می زند .]

ماگ دالنا
آملی یا
پن سی آ

آدلا ، تو نمی آی ؟
باید ... دراز ، کشیده باشه .
این دختره ... لابد ... یه درد و مرگی ش ، هست . همچنین ... پریشون و گیج و
ویج و هراسون ، به نظر می آد ... که انگار ، یه مارمولک ... افتاده ، تو جون ش .
همه مون ... همین ، حالو داریم . این ها که چیز تازه ای نیست .
همه ... جز ، آن گوس تی یاس .

مارتِی ری اُ
ماگ دالنا

من حالم ، خوب خوبه . حتا اگه ، بقیه ... از حسودی ، بترکن !
بابت حسن سلیقه و ظرافت های تو ... که همه ، هم - صداییم . لنگه نداری ، تو !
به خواست خدا ... همین زودی هام ... فلنگو از این جهنم ، می بندم .
شاید ، نه !

آن گوس تی یاس
ماگ دالنا
آن گوس تی یاس

بگو - مگو رو ، بزارین کنار .
حالا که می بین ... یه جهیزیه ی پر و پیمون ... به یه حرمراس ... کمر پر عشوه ،
می چربه !

مارتِی ری اُ
آن گوس تی یاس

این حرفا ، باد هواس : یه گوش ت ، در باشه ... یکی ش ، دروازه !

ماگ دالنا

[آملی یا ، به پن سی آ .]

در حیاط خلوتو ، واکن ... ببینیم ، یه نسیم خنک ... تو می آد ؟ یا نه ؟

آملی یا

[پُن سی آ ، در را باز می کند .]

مارتی ری اُ
آملی یا
ماگ دالنا
پُن سی آ
دیشب ... تا صبح ... از گرما ، خوابم نبرد .
عین من .
پاشدم ، یه جوری ... خودمو ، خنک کنم ... دیدم ، ابرهای سیاه وحشت ناک ...
رو آسمونو ، گرفته . حتا ... چن چیکه ... بارون هم زد .
ساعت یک بعد از نیمه شب ... هنوز از زمین ... آتیش ، در می اومد . من هم ، بلند
شدم . آن گوس تی یاس ... همون جور داشت ... با پپه ، گپ می زد .

[ماگ دالنا ، با ریشخند .]

ماگ دالنا
آن گوس تی یاس
آملی یا
آن گوس تی یاس
آملی یا
پُن سی آ
آن گوس تی یاس
پُن سی آ
مارتی ری اُ
ماگ دالنا
تا ... اون وقت شب ؟ ساعت چند بود ... که رفت ؟
تو که خودت ، دیدی ش . واسه چی ، می پرسی ؟
باید ... دور و ورهای یک و نیم - اینا ، رفته باشه .
شاخ در آوردم ! تو دیگه ... از کجا می دونی ؟
هم ، سرفه شو شنیدم ... هم ، صدای قدمای کره مادیون شو .
اما من ... نزدیکای چاهار صبح بود ... که صدای رفتن ش ... به گوش م خورد .
اون دیگه ... نمی تونسته ، پپه باشه .
من ، مطمئنم .
من هم ، همین جور ... خیال می کنم .
راس - راسی ، عجیبه !

[سکوت .]

پُن سی آ
آن گوس تی یاس
بگو ببینیم ، آن گوس تی یاس ! اول دفعه ، که اومد ... پا پنجرت ، بت چی گفت ؟
چی می خواستی ، بگه ؟ چیز خاصی ، نگفت . حرفای معمولی .

مارتِی ری اُ
هر جور فکر کنین ، عجیبه ! دو تا آدم ... که هم دیگه رو ، نمی شناسن ... دم یه پنجره ... همو بینن ... و در-جا ، با هم ... نومزد شن .

آن گوس تِی یاس
آملی یا
به نظر من ... هیچم ، عجیب نیومد .
به نظر من ... که یه جور ، عجیبه .

آن گوس تِی یاس
نه . چون ، یه مرد ... می آد ، در پنجره تون ... لابد از این و اون و کس و کار و قوم و خویشی ، کسی ش ... شنیده ... و می دونه ، جواب رد ، نمی گیره .

مارتِی ری اُ
آن گوس تِی یاس
درست . اما ، بالاخره ... باید ، یه جوری ... موضوعو ... در میون ، بذاره یا نه ؟
خب . آره .

[آملی یا ، کنجکاو .]

آملی یا
آن گوس تِی یاس
اون وقت ، چی گفت ؟ چی کار کرد ؟
خب ، به همین سادگی ! تو که می دونی ! من چشم ، دنبال ته . ضمنا هم ... پی زن

ی می کردم ... که نجیب و جاسنگین باشه ... که خب ... اون م ، تویی . حالا اگه ... به من ... بله رو ، بگی ... چی می شه ؟ کار تمومه !

آملی یا
آن گوس تِی یاس
اگر من بودم ... در جا ... از خجالت ، آب می شدم !
من هم ، مَث تو ! گیرم ... ناچار باید ، یه جوری ... از پس ش ، براومد .
چیز دیگه یی هم ، گفت ؟

آن گوس تِی یاس
مارتِی ری اُ
آره ، خب ! همش ، اون بود ... که حرف می زد .
تو چی ؟

آن گوس تِی یاس
من ... لال مونی ، گرفته بودم . قلب م ، این جا ... تو گلوم ، می زد . تو عمرم ، اول باری بود ... که شب ، با یه مرد ... تنها ، مونده بودم .

ماک دالنا
آن گوس تِی یاس
اون م ، یه مرد به اون ، تو دل برویی ... و همه چی ، تمومی !
آره ! خوش قیافه س ، والا .

پُنْ سِیْ آ

مردای تحصیل کرده ... همه ، همین جورن : حرف زدن شون ... اختلاط کردن
شون ... دست بال جمبوندن شون . من ، اول باری ... که شوورم ... **اوارستو** ...
اومد ، دم پنجره مون ... ها ها ها ها ...

خب ؟

آملیْ یا
پُنْ سِیْ آ

تاریک تاریک بود . دیدم ... داره می آد ، پیش . وقتی ، بم رسید ... گفت : شب
به خیر ! منم گفتم : شب بخیر ! بعد ، دوتایی ... نیم ساعت تموم ، لال مونی
گرفتیم . من ، گل گردن م ... شده بود ، شُره ی عرق . اون وقت ، **اوارستو** نه ...
اومد ، جلو تر . همچین که ، پنداری ... می خواس ، بره ... تو نرده ها . اومد جلو و
خیلی آسته ، به من گفت : بین ! بیا پیش تر ... بت ، دس بزnm !

[می خندند . آملیْ یا ، بلند می شود . به سرعت می رود ،
دم یکی از پنجره ها . از شکاف اش ، به بیرون ، چشم می
اندازد .]

آملیْ یا
ماگْ دالنا

اوف ! فکر کردم ... مادر ، داره می آد .
دخل همه مونو ... از دم ، آورده ها !

[همان جور می خندند .]

آملیْ یا
پُنْ سِیْ آ

یواش تر ... صدامون می ره ، بیرون .
بعدها دیگه ... از همون ، یه ذره شر و شور هم ، افتاده . عاشق جوجه کشی بود ...
و عوض هر کاری ... رفت ، پی جوجه کشی ... تا وقتی ... سرشو گذوش ، زمین
و مرد . شما دخترا ... خوبه ، اینو بدونین ... که مرد ، بعد از عروسی ... سر دو هفته
، از رخته خواب ... می زنه بیرون ... می چسبه ، به سفره ... بعدم ، سفره رو ، ول
می کنه ... می ره میخونه ، پی عرق خوری . زنه هم ، اگه خوش نداشت ... می
خزه ، یه گوشه ... می چسبه ، به شغل شریف آب غوره گرفتن !
تو چی کار کردی ؟

آملیْ یا

پُنْ سِیْ آ

مارْتِیْ رِیْ اُ

پُنْ سِیْ آ

ماگْ دالِنا

پُنْ سِیْ آ

من فهمیدم ... یه جوری ، باید ... راش ببرم .

راسته که می گن ... گاهی ، کتک ش می زدی ؟

آره ! حتا ، یه بار ... هیچی ، نمونه بود ... یه چشم شو ، در آرم ... بابا- غوری ش کنم !

همه ی زنا ... باید ، این جوری باشن .

آخه ، من هم ... مثل مادر شماها ... قدیمی ، فکر می کنم . یه روز ... یادم نیس ...

چی ، بم گفته بود ... که کفرمو ، در آورد ... زدم ، تموم مرغ و جوجه هاشو ... از دم ... با دسته - هونگ ... له و لورده کردم .

[همه می خندند .]

آدِلا ! دختر جون ! یاد بگیر !

آدِلا !

ماگْ دالِنا

آملِیْ یا

[سکوت .]

برم ، یه نگاهی بندازم ...

ماگْ دالِنا

[خارج می شود .]

این طفلکی ... حال خوشی ، نداره - ها !

معلومه ! خواب نداره که !

خب ! پس ... چی کار می کنه ؟

من از کجا بدونم ... اون ، چی کار می کنه .

لابد ... تو بهتر از ما می دونی ! ناسلومتی ... پشت دیوار اتاق ش ، می خوابی .

داره ... از حسودی ، می ترکه .

خبه ! نمی خواد ، انقدر ... گنده ش کنی .

پُنْ سِیْ آ

مارْتِیْ رِیْ اُ

پُنْ سِیْ آ

مارْتِیْ رِیْ اُ

پُنْ سِیْ آ

آنْ گوسْ تیْ یاسْ

آملِیْ یا

آن گوس تی یاسْ تو چشاش ، می خونم ! نگاه دیونه ها رو ، پیدا کرده !
مارتی ریْ اُ خفه ! بین ، کجا ... داره ... صحبت دیوونه ها رو ، می کنه .

پرده ی دوم / صحنه ی دوم

[ورود ماگْ دالنا و آدلا .]

ماگْ دالنا
آدلا
مگه نگفتی خوابیده ؟
حال م زیاد خوش نیست .

[مارتی ریْ اُ ، طعنه زنان .]

مارتی ریْ اُ
آدلا
مارتی ریْ اُ
نکنه دیشب بیدار خوابی داشتی ؟
چرا .
خب ؟

[آدلا با خشونت .]

آدلا
سر به سرم نذار ! به تو چه که خوب خوابیدم یا نه ؟ هر کار کردم ... به خودم
مربوطه .

مارتی ریْ اُ
آدلا
خب نگرون تم جون م !
نگرونیه یا بدجنسی ؟ مگه مشغول دوخت دوز نبودین ؟ خب ، کارتونو بکنین .
کاش نامرئی بودم ... دل م می خواد این ور و اون ور خونه ول بگردم بی این که
کسی اوستا - چسک م بشه .

[ورود خدمتکار .]

خدمتکار

برناردا، صداتون می کنه . تورها رسید .

[همه خارج می شوند . به جز، آدلا و پُن سی آ . مارتنی ری
آ ، از دم در بر می گردد . به آدلا خیره می شود .]

آدلا

چرا این جوری نگاه می کنی ؟ اگه می خواهی چشمای شهلامو بت می دم ، یا
پشت مو که قوزت صاف بشه . اما خوش ندارم این جوری بم زل بزنی .

[مارتنی ری آ ، خارج می شود . آدلا می ماند .]

پرده ی دوم / صحنه ی سوم

پُن سی آ

آدلا

آدلا ، اون خواهرته . اون م خواهری که بیش از دیگران خاطرتو می خواد .
دم مو چسبیده ول نمی کنه . گاه چشم شو می چسبونه به در اتاق م ببینه خوابم یا
بیدار . نمی ذاره نفس بکشم . مدام می گه : حیف این صورت ! حیف این تن بدن
که داره حروم می شه ! اما نمی دارم حروم بشه ! ... بابا ! تن من مال اون کسیه که
خودم بخوام .

[پُن سی آ ، با حرامزادگی . آهسته .]

پُن سی آ

مثلا مال پپه ال رومانو . مگه نه ؟

[آدلا ، غافل گیر شده .]

آدلا

چی ؟

پُنْ سِیْ آ
آدِلا

همون که گفتم دیگه ، آدِلا .
دهن تو ببند !

[پُنْ سِیْ آ ، به صدای بلند .]

پُنْ سِیْ آ
آدِلا

خیال می کردی من حالیم نیست؟
صدای وا مونده تو بیر!

پُنْ سِیْ آ
آدِلا

پس فکرشو از سرت بیرون کن !
چی پس تو کله ته؟

پُنْ سِیْ آ
آدِلا

ما پیرزنا از پشت سنگ و ساروج م می بینیم ! شبا که بلن می شی راه می افتی
کجاها غیبت می زنه ؟

پُنْ سِیْ آ
آدِلا

کاش کور می شدی !
عوض ش بعضی وقتا من ، سرم که هیچی ، دستام هم پر از چشم می شه ! بارها از

پُنْ سِیْ آ
آدِلا

خودم پرسیدم تو با این کارها می خوای به کجا برسی ؟ واسه چی باید بگیری
لخت و عور با چراغ روشن جلو پنجره چار تاق سر راه **پیه** بشینی مثلا ، اون م تو

پُنْ سِیْ آ
آدِلا

دومین شبی که می اد با خواهرت که نومزدشه گپ بزنه ...
از خودت چیز در نیار بیخود !

پُنْ سِیْ آ
آدِلا

بچه نباش ! خواهرتو راحت بذار ! اگر **پیه** **ال رومانو** رو دوس داری دردشو بریز
تو سینه ت واسه خودت نگه ش دار !

[آدِلا ، به گریه می افتد .]

پُنْ سِیْ آ
آدِلا

از همه چی گذشته ، تازه ، کی گفته تو بعد نثونی زن ش بشی ؟ خواهرت
آن گوس تی یاس ، مریض احواله . با اون لگن تنگ ش تو اولین شکم سرزا رفته

. من با این سن و سال و یه عمر تجربه دارم ... اینو بت می گم ... بعد از اون که
مرد ... **پیه** چی کار می کنه ؟ معلومه : همون کاری رو می کنه ... که از اول دنیا تا

حالا ... زن - مُرده های دیگه کردن : عروسی کردن بانون زیر کباب . یعنی جوون

ترین و خوشگل ترین خواهرزنه . که این جا تو باشی ... این امید و ته دل ت
بنشون و باهاش زنده بمون ، اما خلاف قانون خدا و پیغمبر رفتار نکن !

لال شو ... وروره جادو !

هیچ م نمی شم !

سرت به کار خودت باشه ! فضول باشی حناطه ...

هر چی دهنّت اومد بگو ها ! اما من ، بعد از این مّث پشکل زیر دمبه ی گوسپند به
دمبلیچه ت چسبیدم !

عوض جارو - پارو کردن خونه و جای این که بره تو رختخواب ش واسه مرده
هاش دعا کنه و کپه شو بذاره ، مّث خوک پوزشو فرو می کنه تو گرفتاری های
زنا و مردا گره سون می زنه گوشه چارقش از در این همسایه می دوه دم در اون
همسایه ...

بده که مواظب تم ... وقتی مردم از جلو این خونه رد می شن برنگردن ... خیر
اموات تون تف بندازن و لعنت تون کنن ؟

یه هو سخت به من و خواهرم عشق علاقه ور چسبوندی !

واسه من هیچ کدوم تون با اونای دیگه فرقی نداره . گیرم دلم می خواد تو خونه
آبرومندی زندگی کنم که تو این سند و سال تف و لعنت م نکنن !

نصیحتاتو نیگر دار واسه خودت . ما از این چیزامون دیگه خیلی گذشته ... یکی از
اون : اصلا این فضولی ها به تو که یه خدمتکاری چه مربوطه ؟ ... من واسه
خاموش کردن این آتیشی که تو پاهام و میون لبام شعله می کشه به مادرم هم می
پرم . چی داری به من بگی ؟ که برم تو اتا م درو رو خودم قفل کنم و دیگه بیرون
نیام ؟ اگه می تونی یه خرگوشو با دست بگیری بفرما !

سر به سرم نذار **آدلا** ، سر به سرم نذار ! صدام م در نیاد ! نذار چرا غارو روشن کنم
و ناقوسا رو به صدا در آرم !

برو نوک هر کدوم از پایه چوبای نرده ی دور خونه دو هزار تا آتیش علم کن !
جلو اتفاقی رو که باید بیفته دیاری نمی تونه بگیره .

یعنی تو این قدر خاطر اون مردو می خوای ؟

آدلا

پُنْسیْ آ

آدلا

پُنْسیْ آ

آدلا

پُنْسیْ آ

آدلا

پُنْسیْ آ

آدلا

پُنْسیْ آ

آدلا

پُنْسیْ آ

آدلا

اون قدر که وقتی تو چشاش نگاه می کنم انگار دارم همه ی خون تن شو چیکه -
چیکه می مکم !

پُنْسیْ آ

آدلا

من نمی خوام به این حرفات گوش بدم .
با وجود این باید گوش بدی . تا حالا ازت می ترسیدم اما حالا من از تو خیلی
قوی ترم !

پرده ی دوم / صحنه ی چهارم

[ورود آن گوسْ تی یاسْ .]

آن گوسْ تی یاسْ

همین جور با هم در گیرین ؟

پُنْسیْ آ

آخه تو این گرما می خواد برم از دکون براش چی چی بخرم .

آن گوسْ تی یاسْ

خوب شد گفتی : عطر منو خریدی برام ؟

پُنْسیْ آ

اون م ، گرون - گرون شو . پودر صورت م ، خریدم . تو اتاق ت ، گذاشتم شون .
رو میز .

[خروج آن گوسْ تی یاسْ .]

آدلا

حرف ، بی حرف ها !

پُنْسیْ آ

خواهیم دید !

[ورود مازْتی رِیْ اُ و اَمَلِیْ یا و ماگْ دالنا . ماگْ دالنا ، به

آدلا .]

ماگْ دالنا

تورها رو ... دیدی ، تو؟

اَمَلِیْ یا

تورهای ملافه های عروسی آن گوسْ تی یاسْ؟ آدم از دیدن شون ، حظ می کنه !

[آدلا ، به مارتی ری ، که می آید و تورهایی روی دست
ش است .]

آدلا
مارتی ری اُ

اینا چیه ؟
اینا ... مال پیراهن خواب خودمه .

[آدلا ، طعنه زنان .]

آدلا
مارتی ری اُ

ته دلش م ، چه قرصه !
واسه ... حظ و کیف خودم ، تنهاس . نمی خوام ، با پیرهن خواب ... جلو جمع ،
در پیام که .
مگه کسی هم تا حالا با پیراهن خواب جلو مردم در اومده ؟

پُن سی آ

[مارتی ری اُ ، با نگاه طعنه آمیزی ، به آدلا .]

مارتی ری اُ

بستگی داره به آدم ش ! ... در هر حال من که کشته - مرده لباس زیرم . اگه دست
م می رسید با پارچه ی درجه ی یک می دوختم شون . ازاون آرزوهاس که به
دلم مونده .

پُن سی آ

این تورها رو کلاه و باشلق مراسم تعمید نی - نی ها محشر می شه . من خودم که
هیچ وقت خدا پول این جور ناپرهیزی ها رو نداشتم ... معلوم نیست که انشال لا
تا چشم هم بزیم **آن گوس تی یاس** ، به لباس تعمید نی - نی کوچولوی اول ش
احتیاج پیدا نکنه . همچین که ازا - بزا شو شروع کنه - این خط و این هم نشون !
شرط می بندم صبح تا شوم ، سوزن از دست هیچ کدوم تون نیفته .

ماگ دالنا

رو من یکی که اصلا حساب نکن : من انگشت کوچیکه مم واس ش تگون نمی
دم .

آملی یا

رو من م همین طور . پیش - پیش کخ و بشور - بمال کهنه های گهی توله های مردم ... خدا نصیب کافر نکنه ! ... اوناها : همسایه رو به رویی مون . بین چه جور خودشو فدای چاهار تا توله ش کرده !

پُن سی آ

حالا که اون ، روز روزگارش بهتر از شماهاست . دست کم تو خونه شون یه سر و صدایی هست . یه غش - غشی ، یه خندیدنی ، یه جمیدنی .

مارتی ری اُ

خب . حالا که دوس داری چرا تشیف گند تو نمی بری جون تو واسه اونا بکنی؟ راه واز ، جعه دراز !

پُن سی آ

نه نخیر . سرنوشت ، نون ما رو بدجور حواله ی تنور سرد شما کرده !

[از جای نسبتاً دوری ، صدای زنگوله می آید ، چنان که
پنداری ، از پشت چندین دیوار .]

ماگ دالنا

مردا دارن می رن سر کار .

پُن سی آ

زنگ ساعت سه هم خورده پس !

[مارتی ری اُ ، در جواب ماگ دالنا .]

مارتی ری اُ

زیر آفتاب به این داغی !

[آدلا ، در حال نشستن .]

آدلا

آخ ، اگه منم می تونستم برم نو مزرعه !

[ماگ دالنا ، در حال نشستن .]

ماگ دالنا

هر کسی کار خودش ... بار خودش .

[مارتی ری اُ ، در حال نشستن .]

ماڙتي ري اُ

این جوریه دیگه .

[آملی یا ، در حال نشستن .]

آملی یا

پُن سی آ

چه حیف !

تو این وقت سال هیچ جا خوش تر از سرکشمون نیست . دیروز صبح هم دروگرها از راه رسیدن . پنجاه تا جوون قلچماق سر حال که آدم از دیدن شون کیف می کنه !

ماگ دالنا

پُن سی آ

امسال دیگه از کجا اومدن ؟

از خیلی خیلی دور . از کوهسونا . همه سر حال ! عین درخت هایی که تازه آب شون داده باشن . سر و صدایی راه انداخته بودن که باس بودین و می دیدین ! دیروز غروب یه زن هم وارد ده شد که یه چیز شره - شره ی برقی - بوقی پوشیده بود و با ساز شکمی می رقصید و قر و غیله می اومد . ده پونزده تایی از جوونا پولش دادن باهاش قول قرار رفتن تو زیتون زارها رو گذوشتن . من پشت و پسله تو نخ شون بودم . یکی شون جوونک چشم سبزی بود عین ساقه گندم !

آملی یا

آدلا

پُن سی آ

واقعا !؟

می شه مگه !؟

چن سال پیش یکی از همین ها اومده بود ، که خودم به پسر بزرگ م پول داده بودم که ببره ت ش ددر . مردا احتیاج دارن جونم .

آدلا

آملی یا

ماگ دالنا

هیچ کی هم پاشون عیب حساب نمی کنه .

اما زن به دنیا اومدن ، خودش یعنی گناه کییره !

و اون وقته که دیگه حتا چشمات هم مال خودت نیس !

[ترانه ی دور دستی که به گوش می رسد ، کم - کم

نزدیک می شود .]

پُنْ سِیْ آ
آملیْ یا
دروگرها

خودشون ن ... چه تصنیفای خوشگلی هم دارن!
می رن سر درو .

ما که می بینی دروگری م شب از سحر خسته تریم . اما به یک خنده ی خوش از
خوشگلا دل می بریم !

[سر و صدای طبل و دایره زنگی . سکوت . زن ها و
دخترها ، در سکوت و گرما ، گوش می دهند .]

آملیْ یا
مارْتیْ ریْ اُ
آدِلا
مارْتیْ ریْ اُ
آدِلا

از گرمای باکی شون نیس!
میون شعله ها درو می کنن!
چقدر دوس داشتم دروگر بودم ! واسه خاطر همین اومدن و رفتن ش ... همه ی
غم و غصه هاشو آدم فراموش می کنه ...
تو مثلاً چه غم غصه یی داشتی که فراموش کنی؟
هر کی خودش از دل ش خبر داره !

[مارْتیْ ریْ اُ ، ریشخند کنان .]

مارْتیْ ریْ اُ

هر کی !

[پُنْ سِیْ آ ، می خواهد گوش بدهد .]

پُنْ سِیْ آ

بسه ! بسه !

[دروگرها ، از خیلی دور .]

دروگرها
پُنْ سِیْ آ

آی دخی یای نازنین مجری / عاجو واکنین / دروگرها خنچه می خوان / خنچه
پر غنچه می خوان / به سر تا پاشون بزنین / کنج کلاشون بزنین .
چه تصنیفی !

[مازنی ری، غمزده .]

غارتگرای دل و دین / پنجره هارو واکنین !

مازنی ری

[آدلا، هیجان زده .]

ماکه می بینین درو گریم / صب از غروب خسته تریم !

آدلا

[صدها، ترانه خوان، دور می شود .]

حالا از سر پیچ کوچه رد می شن .

پنسی آ

بریم از پنجره اتاق من تماشا بشون کنیم !

آدلا

با دقت . فقط از درز پنجره . گاس یهو لت پنجره رو واکنن که بینن کی پشت شه .

پنسی آ

[خروج همه، جز آملی یا و مازنی ری .]

پرده ی دوم / صحنه ی پنجم

[مازنی ری، سرش را میان دست ها می گیرد . آملی یا، به او نزدیک می شود .]

چته تو ؟

آملی یا

از گرما کلافه م .

مازنی ری

فقط ؟

آملی یا

کاش این ماه زودتر تموم می شد ... چش به راه روزای بارونی و یخ بندون و همه
اون چیزایی ام که این تابستون لعنتی کم داره ...
اونم می گذره و باز همین بساطه .
معلومه خب ...

مارتی ری اُ

آملی یا

مارتی ری اُ

[سکوت .]

تو دیشب چه ساعتی خوابیدی؟
نمی دونم . مٹ کنده ی درخت افتادم . واس چی می پرسی؟
هیچی . فقط به نظرم تو حیاط صدای آمد و رفت به گوش م خورد .
راستی ؟
خیلی دیر وقت بود .
ترس ورت داشت ؟
نه ... تازه فقط یه دیشب تنهام نبود . شبای دیگه هم همین بساط بود .
باید مواظب بود خب ... فکر نمی کنی کارگر - مارگرا بوده باشن ...
نه . اونا که ساعت شیش میان .
یا مثلاً کره - قاطری چیزی ...؟

مارتی ری اُ

آملی یا

مارتی ری اُ

آملی یا

مارتی ری اُ

آملی یا

مارتی ری اُ

آملی یا

مارتی ری اُ

آملی یا

[مارتی ری اُ ، از لای دندان ها ، بالحن کنایه آمیز .]

خودشه آره : کره - قاطر دو پا !
خب باید به همه گفت جانم .
نه ، نه . مبادا رو کنی ! اصلاً شاید خیالات من بوده ...
خب ... شاید ...

مارتی ری اُ

آملی یا

مارتی ری اُ

آملی یا

[سکوت . آملی یا ، به سمت در خروجی می رود .]

آملی یا !
ها؟

مارتی ری اُ
آملی یا

[سکوت .]

هیچی . هیچی .

مارتی ری اُ

[سکوت .]

پس واسه چی صدام زدی ؟

آملی یا

[سکوت .]

بی خود ... همین جوری ... از دهن م در رفت .

مارتی ری اُ

[سکوت .]

برو یخورده دراز شو .

آملی یا

پرده‌ی دوم / صحنه‌ی ششم

[ورود آن‌گوس‌تی‌یاس، به حالتی عصبی و کاملاً، مغایر
وضع آرام صحنه و سکوت های پیا - پی اش .]

آن‌گوس‌تی‌یاس عکس پیه که زیر متکام گذاشته بودم کوش ؟ کدوم یکی تون کش رفته؟

وا! هیچ کی !

مارتی ری اُ

پنداری پیه ش شمایل نقره ی بار تولومه قدیسه !

آملی یا

آن گوس تی یاس کوش ؟ عکسه کجاس ؟

[ورود پُن سِی آ و آدلا و ماگ دالنا ، به صحنه .]

آدلا عکس چی ؟
آن گوس تی یاس همون ی که یکی تون ورش داشته قایم ش کرده .
ماگ دالنا روت می شه اینو بگی ؟
آن گوس تی یاس پرواز که نکرده : تو اتاق م بوده و حالا نیس !
مارتی ری اُ نمی شه نصفه - شبی از در حیاط فلنگو بسته باشه ؟ **پیه** که خیلی دوست داره تو مهتاب این ور اون ور بگرده .
آن گوس تی یاس مسخره گی رو بذار کنار ! وقتی اومد بش می گم .

[به آدلا نگاه می کند .]

آن گوس تی یاس می خوام بدونم کدوم یکی تون اونو کش رفته !

[آدلا ، به مارتی ری اُ ، نگاه می کند .]

آدلا هر کی ورش داشته خودش می دونه . پای من یکی رو میون نکش !

[مارتی ری اُ ، طعنه زنان .]

مارتی ری اُ بر منکرش لعنت !

پرده ی دوم / صحنه ی هفتم

[ورود برناردا ، عصا زنان .]

برناردا

چه خبرتونه تو این گرما و سکوت سنگین خونه ی منو رو سرتون ورداشتن ؟
لابد الانه همساده های چار دور و ور گوشا رو چسبوندن به دیوارا بینن این جا چه
خبره .

آن گوس تی یاس هیچ خبر : عکس نامزدمو ازم کش رفتن .

[برناردا ، با عصبانیت شدید .]

برناردا

کی ؟ کی ورش داشته ؟

آن گوس تی یاس

همینا دیگه . پس کی ؟

برناردا

کدوم تون ؟

[سکوت .]

برناردا

لال مردین ؟! زبون پس قفا شدین ؟!

[سکوت . به پن سی آ .]

برناردا

بپر یکی - یکی اتاقاشونو بگرد ! یکی - یکی رختخوابا رو بگرد ! افسارتونو بندازن
سرتون ، نتیجه ش همینه دیگه ! همچین یه دقیقه رم از دس نمی دین ماشالا !...

[به آن گوس تی یاس .]

برناردا

حالا تو مطمئنی ؟

آن گوس تی یاس

معلومه . پس چی .

برناردا

همه جا رو خوب گشتی ؟

آن گوس تی یاس

بله مادر جون .

[همه در سکوت عذاب آوری ایستاده اند .]

برناردا

اون زهر اصل کاری تونو درست واسه آخرین روزای عمر من پس دست نگه
داشتین ها !

[ناگهان ، بر سر پُئِسی آ ، که بیرون صحنه است ، فریاد
می کشد .]

برناردا

پیدا نکردی ش ؟

[پُئِسی آ ، شتابان به صحنه بر می گردد .]

پُئِسی آ

چرا . اینهاش !

برناردا

کجا گیرش آوردی ؟

پُئِسی آ

خب ... ا ...

برناردا

بگو ، نترس ، بگو ...

[پُئِسی آ ، تمجیح کنان .]

پُئِسی آ

لای ملافه های تخت **مارتی ری آ** .

[برناردا ، به مارتی ری آ .]

برناردا

راس می گه ؟

مارتی ری آ

خب ... لابد ...

[برناردا ، عصا کشان ، به قصد زدن او ، می رود پیش .]

بِرْناَرْدَا

طاعون خدا ورت داره ، خاله مقدس نمای دو رو !

[مارتئی ری اُ ، با خشونت .]

مارتئی ری اُ

بِرْناَرْدَا

مارتئی ری اُ

پُن سی آ

دست رو من بلن کردی نکردی ها ، مادر !

هر قدر که دلم بخواد !

البته اگه گذاشتم ... می شنوی چی می گم ؟ برو عقب !

تو روی مادرت وای نستا !

[آن گوس نی یاس ، مادر را نگه می دارد .]

آن گوس نی یاس

بِرْناَرْدَا

مارتئی ری اُ

بِرْناَرْدَا

مارتئی ری اُ

ول ش کنین ! شما رو به خدا !

بی حیا یه چیکه اشک هم تو چشاش نیس !

گریه کنم که دل تون خنک شه ؟

عکسو واسه چی ورداشتی ؟

آدم با خواهرش هم ... نمی تونه شوخی کنه ؟ فکر کردین اونو ورداشتم ... که

چی مثلاً ؟

[آدلا ، مجسمه ی حقد و حسد .]

آدلا

تو اسم اینو می ذاری شوخی ؟ اصلاً تو تو همه ی عمرت شوخی سرت می شده ؟

بالا غیرتایا و خدایی شو بگو : غیر اینکه همین الانه ش م داری از حسادت می

ترکی ؟

تو دیگه خفه شو لال بمیر ! دهن مو وانکن که دیوارا از خجالت می رمبن !

چش دریده ی بد زبونی مژ تو مگه به این مفتی ها کوتاه میاد ؟

آدلا !

مارتئی ری اُ

آدلا

بِرْناَرْدَا

ماگ دالنا

یه بر زنجیری !

آملی یا

مارتی ری اُ

آدلا

برناردا

آن گوس تی یاس

کشید ؟

آدلا

آن گوس تی یاس

مادر !

ساکت !

برناردا

مارتی ری اُ

ماگ دالنا

خدایی شو گفتی !

برناردا

با این فکر همه مونو از دم گرفتین !

دیگرون کارای هزار بار بدتر از این شو می کنن!

تا روزی بینیم لخت و پتی تو رودخونه اند و آب داره با خودش می بره دشون .

کینه یی بی حیا !

چون چشم **پیه ال رومانو** منو گرفته تقصیر کارم و باید گرفت برد به صلابه م

تو چشم شو گرفتی یا جهیزیت ، خانمچه؟

یا واسه زمینات و چراگاهات؟

گفتم ساکت ! ... چش به راه توفان بودم اما گمون نمی کردم به این زودی ها

زمین و آسمون زیر و رو کنه . آخ که چه بهمن ی ، چه بهمن کینه یی رو قلب من

سنگینی می کنه ! با وجود این من هنوزم سبزم . واسه هرکدوم تون زنجیری دارم

واین خونه رم دارم که پدرم ساخته تا نذاره تنابنده یی حتا این علفای هرز، از خونه

خراییم خبر پیدا کنن ... از این جا گم شین ! برین بیرون یالا !

پرده ی دوم / صحنه ی هشتم

[همه ، خارج می شوند . برناردا ، غم زده می نشیند .

پُنُسی آ ، کنار دیوار ایستاده است . برناردا ، قد راست

کرده . عصایش را به زمین می کوبد .]

برناردا

می نشونم سر جاتون ... **برناردا** ، وظیفه ت یادت نره !

پُنُسی آ

می تونم یه چیزی بگم؟

بِرْناَرْدَا

بگو . نباید می داشتم تو این حرفا رو بشنوی ... یه غریبه میون خودی ها ، هر چی هم یه در و یه بون باشه ، بالاخره باز یه غریبه س .
هرچی بود گذشت دیگه .

پُنْسیْ آ

بِرْناَرْدَا

آنْگوسْ تی یاسْ ، باید فوری فرستاد خونه ی بخت .

پُنْسیْ آ

بِرْناَرْدَا

خدایی شو بخوای ، آره باید هر چی زودتر از این جا فرستادش بیروش .
در واقع اونو نه : منظور من پپه س!

پُنْسیْ آ

منظور من م همونه . باید پسره رو از این خونه سنگ قلاب کرد . فکر درستی کردی .

بِرْناَرْدَا

من فکر نمی کنم . چیزایی هس که نه می شه نه باید بهشون فکر کرد . من حکم می کنم : دستور می دم .

پُنْسیْ آ

اون وقت فکر می کنی پسره حاضر باشه بره؟

[بِرْناَرْدَا ، بلند می شود .]

بِرْناَرْدَا

پُنْسیْ آ

حالا تو چی به فکرت می رسه؟

البته با آنْگوسْ تی یاسْ ، که عروسی می کنه .

بِرْناَرْدَا

حرف بزن . من تو رو می شناسم : کاردتو حاضر آماده از غلاف کشیدی بیرون .

پُنْسیْ آ

پس خبر دادن یعنی جنایت ؟ فکر نمی کردم .

بِرْناَرْدَا

یعنی می گی خطری در پیشه ؟

پُنْسیْ آ

من بهتون نمی زنم بِرْناَرْدَا . همین قدر ... بت می گم : چشاتو واکنی ... خودت می بینی .

بِرْناَرْدَا

پُنْسیْ آ

چی رو بینم ؟

تو همیشه ی خدا مث عقاب تیز بین بودی . از صد فرسخی ، شر رو بو می کشیدی . اغلب گمون می کردم فکر و خیال آدما - رم می تونی بخونی و اما حالا که پای دخترای خودت وسطه ... هی ... هی ... پاک ، کور کور شدی ...

بِرْناَرْدَا

منظورت مارتیْ ریْ اُس ؟

پُنُسی آ

آره! مارتی ری ا...

[کنجکاو .]

پُنُسی آ

به عقیده ی تو: عکس پسره رو ، واسه چی قایم کرده بود؟

[برناردا ، به قصد دفاع از دخترش .]

برناردا

از همه چی گذشته ، خودش که می گه ، خیال داشته ، سر به سر خواهرش بذاره .
چه دلیل ی داره غیر از این باشه .

[پُنُسی آ ، به کنایه .]

پُنُسی آ

تو حرف شو باور کردی ؟

[برناردا ، خیلی جدی .]

برناردا

پُنُسی آ

واسه چی باور نکنم ؟ جز این هم نبود !
بسه دیگه ! قضیه مربوط به خونه ی توئه . می خوام بدونم اگه راجع به خونه ی
همسایه ی رو به رویی بود چی می گفتی ؟
نوک کارد لعنتی رو در آوردی ها!

برناردا

[پُنُسی آ ، بابی رحمی .]

پُنُسی آ

برناردا! این جا داره یه افتضاح بزرگ راه می افته . به من ربطی نداره ، اما تو واسه
دخترات ، سوراخ نفس کش باقی نداشتی . فرض کنیم ، حرفای تو از دم قبول
قبول ، اما **مارتی ری ا**ی بیچاره ، به عشق احتیاج داره : واسه چی نداشتی ، اون

طفلکی ، زن انریکه اوماناس بشه ؟ اون روز که پسره ، باس می اومد پای پنجره
ش ، واسه چی بش پیغوم دادی ، بی خود به خودش زحمت نده؟

[برناردا ، با صدای بلند .]

برناردا

هزار دفعه دیگه م پیش بیاد همین حرفو می زنم . تا وقتی زنده باشم همین کارو
می کنم . خون من با خون خونواده اوماناس ها قاطی نمی شه ... بابا ! پدر اون یه
چوپون بود ! حالت نمی شه !

پُنْسی آ

برناردا

د باد دماغ همین بلاها رو سر آدم می اره دیگه !
باید داشته باشم ! اما تو رو په به این حرف ها ! مثلاً تو خودت که تنابنده یی هم
نمی دونه از کدوم سوراخ در اومدی؟

[پُنْسی آ ، با نفرت .]

پُنْسی آ

لازم نکرده به من سر کوفت بزنی . اولندش که دیگه از ما گذشته ، دومندش م که
الحمدول لا تو زندگی هیچ وقت خدا آینه ی خودمونو گم نکردیم .

[برناردا ، خشمگین .]

برناردا

درست به عکس !

[پُنْسی آ ، کینه اش را لباس مهربانی می پوشاند .]

پُنْسی آ

برناردا

مارتی ری آ ، بالاخره فراموش می کنه .
فراموش نکرد هم ، نکرد ! باور نمی کنم ، باور نمی کنم ، اون افتضاحی که گفتی
، این باشه . حتا اگرم ، روزی - روزگاری ، چون افتضاحی راه بیفته ، یقین داشته
باش از میون این چاردیواری ، بیرون نمی ره .

پُنُسی آ

اون قدر مطمئن نیستم! تو شهر کسایی هستن که فکر پنهون آدم م از صد فرسخی می خونن .

برناردا

اما اگه یه روزی من و دخترامو تو راه نجیب خونه ها ببینی ، خدا می دونه ، چه قندی ، تو دلت آب بشه ! مگه نه ؟

پُنُسی آ

برناردا

آخر عاقبت آدم رو فقط خدا می دونه و بس !
من چرا . از فردای خودم خبر دارم و همین جور از فردای دخترام ! نجیب خونه ، نصیب و قسمت زنای به خصوصی بود می شناختیم شون ...

پُنُسی آ

برناردا

برناردا ، هوای حرمت ننه ی خدا بیامرزش منو داشته باش ها!
پس تو هم سعی نکن با فکرای شیطونی ت منو آزار بدی ، حالیت شد ؟

[سکوت .]

پُنُسی آ

برناردا

اصلا همون بهتر که تو هیچ کاری دخالت نکنم .
بهترین کاری که می تونی بکنی همینه که سرت به کار خودت باشه و دهن تم بسته نیگر داری . وظیفه آدمی که واسه سیر کردن صاب مرده شیکم ش کار می کنه همینه .

پُنُسی آ

برناردا

اما آخه ما نمی توانیم این کارو بکنیم . تو گمون نمی کنی صلاح **پپه** گرفتن **مارتی ری اُست** یا ، **آدلا** مثلاً ؟
نه . گمون نمی کنم .

[پُنُسی آ ، بازیرکی .]

پُنُسی آ

برناردا

پُنُسی آ

آدلا . عشق واقعی **رومانو** ، **آدلا** س .
چیزها هیچ وقت اون جور که ما می خواهیم اتفاق نمی افته .
گیرم ارزش شو داره که آدم واسه انداختن کارها رو خط میزون تر زوری هم بزنه . این که **پپه** با **آن گوس تی یاس** ، باشه نه به عقل من درست میاد نه به عقل

دیگرون . حتا هوایی رو که این دو تا نفس می کشن از یک قماس نمی بینم . کی کی دونه چی نصیب ش می شه؟

برناردا

دوباره شروع کردی ها ! با صد جور حرومزادگی سعی داری که خواب من بیچاره رو آشفته کنی ... گیرم من گوش م بدهکار تو نیست ، چون اگه بخوام به حرفات گوش بدم باید صورت تو غرق خون کنم .

پُنْسیْ آ

برناردا

با این چیزا یکی دیگه رو بترسون .
خوشبختانه دخترام احترام منو دارن و تا حالا هیچ وقت خلاف میل من قدم برنداشتن .

پُنْسیْ آ

برناردا

آره . اما تا ول شون کنی از زیر چاق هر کدوم شون یه ساز دیگه در اومد !
بلدم با کدوم ترکه به راه شون بیارم .

پُنْسیْ آ

برناردا

آره بابا : دل تو خوش کن که زورت بشون می چربه !
هنوزم فلفل م تندى و تیزی شو از دست نداده .

پُنْسیْ آ

با وجود این دنیای عجیبیه : باید شوق عشق **آنْگوسْ تی یاسْ** ببینی . اون م تو این سن و سال . البته خوشبختونه پسر هم حسابی گرفتارشه ... دیروز پسر بزرگه م می گفت ... ساعت چار نیم صبح که دمبال ورزاها از کوچه می گذشت ... هنوز مشغول جیک جیک بودن .

برناردا

چارنیم صبح؟

پرده ی دوم / صحنه ی نهم

[آنْگوسْ تی یاسْ ، در حال ورود .]

آنْگوسْ تی یاسْ چرت گفته !

پُنْسیْ آ

والا از خودم که در نیاوردم . چیزیه که من هم شنیدم .

[برناردا، به آن گوس تی یاس]

برناردا

حرف تو بزن!

آن گوس تی یاس الان یه هفته م بیش تره که **پپه** سر ساعت یک می ره . خیر از عمرم نبینم اگه دروغ بگم!

[مارتی ری، در حال ورود]

مارتی ری

من م ساعت چهار بود که صدای رفتن شو شنیدم .

برناردا

صدای رفتن شو ... رفتن شو به چشم دیدی؟

مارتی ری

نخواستم خودمو نشون بدم .

[به آن گوس تی یاس]

مارتی ری

مگه دیگه از پنجره طرف کوچه پشتی با هم اختلاط نمی کنین؟

آن گوس تی یاس

نه . از پنجره اتاق خوابم .

[آدلا، دم در، پیدایش می شود]

مارتی ری

در اون صورت ...

برناردا

تو این خونه چی می گذره؟

پنسی آ

یه خورده به مخ ت فشار بیاری خودت می فهمی! چیزی که حرف نداره اینه که

پپه ساعت چاهار صبح پشت نرده ی یکی از پنجره های این خونه بوده .

برناردا

یعنی یقین داری؟

پنسی آ

یقین نه . تو این دور و ور به هیچ چی نمی شه یقین داشت!

آدلا

مادر! به حرف کسی که چشم دیدن هیچ کدوم مونو نداره گوش نکن!

پَرَنارِدا

بالاخره همه چی روشن می شه . اگر کسی بخواد با تخیل - پخل کردن منو به
بیراهه بکشه به خودش لطمه می زنه . من مَث کوه این جا وایستادم . و یه چیز
دیگه : اصلاً نکنه این گرد و خاکو بدخواهامون هوا کردن که ما رو بدنوم کنن؟

مارتِی ری اُ

من با دروغ دون میونه یی ندارم .

پُن سِی آ

پس لابد کاسه ای زیر نیم کاسه هست .

پَرَنارِدا

هیچ چی نیس . من دنیا اومدم که چشم مو واز نگه دارم . از این به بعد هم تا دم
مرگ به هم نمی ذارم شون .

آن گوس تی یاس

من حق دارم بدونم .

پَرَنارِدا

تو فقط حق داری اطاعت کنی . حرفای دیگران باد هواس .

[به پُن سِی آ .]

پَرَنارِدا

اما تو ، سرت به کار خودت باشه . از این به بعد تنابنده یی این جا قدمی ور نمی
داره که من صداشو نشنوم !

پرده ی دوم / صحنه ی دهم

[خدمتکار می آید ، خبر می دهد .]

خدمتکار

سر کوچه یه خبرهاییه . مردم جمع شدن ، همساده هام همه ریختن جلو در خونه
هاشون .

[پَرَنارِدا ، به پُن سِی آ .]

پَرَنارِدا

به تاخت برو سر و گوشی آب بده بین چه خبره !

[دخترها ، به طرف در خروجی ، هجوم می برند .]

پَرْنارْدَا

شماها کجا ؟ مدام گوش به زنگین و ، حرمت عزای پدرتون هم که به جهنم ! یال
لا همه برگردین تو حیاط خلوت - یال لا ، یال لا !

[همه ، به اتفاق پَرْنارْدَا ، خارج می شوند . هیاهوی شدید از
دور . ورود مارتی ریْ اُ و آدلا . گوش ها را تیز کرده اند .
منتها جرات نمی کنند ، به در خروجی ، نزدیک بشوند .]

مارْتی ریْ اُ

آدلا

مارْتی ریْ اُ

آدلا

مارْتی ریْ اُ

آدلا

مارْتی ریْ اُ

خدارو شکر کن که دهن م بسته موند !
هیچی نمونده بود من هم یه چیزی بیرونم ها !
چی می تونستی بگی ؟ خواستن یه چیزه دس به کار شدن یه چیز .
دس به کار شدن جیگر می خواد جون م . تو هم خواستی اما نتونستی که .
این موضوع دیگه نمی تونه ادامه داشته باشه .
تا هر وقت که من بخوام .
از تو دستاش می کشم ت بیرون !

[آدلا ، تهاجمی .]

آدلا

مارْتی ریْ اُ

آدلا

مارْتی ریْ اُ

آدلا

مارْتی ریْ اُ

مارْتی ریْ اُ ! کاری به کارم نداشته باش !
پس نه مال تو نه مال من !
می خواد منو بیره خونه ش !
دیدم چه جوری بغل ت کرده بود !
من نمی خواستم که ... انگار با کمند کشیده می شدم .
مرده تو بینم الاهی !

پرده ی دوم / صحنه ی یازدهم

[ماگ دالنا و آن گوس تی یاس ، دم در ، ظاهر می شوند .
در را که باز می کنند ، هیاو زیادتو به گوش می رسد .
برناردا ، وارد می شود . پُن سی آ ، هم از دری دیگر می
رسد .]

پُن سی آ

برناردا

پُن سی آ

برناردا !

چه خبر بود ؟

دختر لب رادا librada اون ی که شوور نداره ، زاییده . معلوم نیس دس پخت
کدوم شیر خام خورده ی از خدا بی خبری یه .

بچه !

آدلا

پُن سی آ

بچه رو واسه ایزگمی کشته برده تپونده زیر سنگ و کلوخا ، اما سگا که خسلس
از آدما دل رحم ترن پیداش کردن کشیدن ش بیرون ، پنداری دست رحمت
خدای کریم راه نشون داده باشه ، صاف آوردن گذوشتن ش تو در گاهی جلو
خونه ش . خیال دارن دختره رو بکشن . کشون - کشون آوردن ش سر محله .
جمیعتی واسه تماشا جمع شده که ، قیامت ! از کوره راه ها و زیتون زارهام مردا
همین جور دوون - دوون میان و عربده هایی می کشن که زمین و زمونو می
لرزونه .

برناردا

بله . بذار بیان . با چوب و چماق و دسته بیل و گوسر . بذار بیان تیکه تیکش کنن
لکه ی ننگو بشورن .

آدلا

نه ، نه ! نباید بکشن ش ! نذارین بکشن ش !

چرا ! مام بریم !

مارتی ری اُ

برناردا

باید قصاص شه ، مگه عصمت شو زیر پا نگذاشته ؟ بذار پامال ننگ ش بشه !

[از بیرون ، جیغ کش - دار زن ی ، به گوش می رسد .
هیاو ، به نهایت می رسد .]

آدلا

خدایا، ول ش کنن ! ... شماها دیگه کجا ؟

[مارتئی ریْ اُ ، چشم تو چشم آدلا .]

مارتئی ریْ اُ

میوه ی معصیت شو چشیده پس بذار پا لرزشم بشینه !

[برناردا ، تو درگامی .]

برناردا

تا ژاندارما سر نرسیدن باید حساب شو برسَن ! باید جای گناه شو با زغال سرخ ...

[آدلا ، شکم ش را می چسبد .]

آدلا

نه ! نه !

برناردا

بکشین ش ! زجر کشش کنین بی عصمتو !

پردہ ی سوم

پردہ ی سوم / صحنہ ی اول

[حیاط پشتی ی خانہ ی برناردا آلبا . چہار دیوار سفید ، کہ کم و بیش ، کبود می زنند . شب است . دکور باید ، در نہایت سادہ گی باشد . صحنہ از درہای اتاق ہا کہ بہ نور ضعیفی روشن است ، کسب نور می کند . وسط صحنہ ، میزی ہست و چراغ نفتی ی حباب داری . برناردا و

دخترهای اش، شام می خورند. پُرسِ آ، خدمت می کند
. پرودنِ سیِ آ (زن همسایه) کم ی دورتر از میز، نشسته .
پرده در سکوت، بالا می رود . فقط، صدای قاشق و
چنگال، شنیده می شود . [

پرودنِ سیِ آ

خب دیگه . بلن شم برم . خیلی نشستم .

[بلند می شود .]

برناردا

پرودنِ سیِ آ

پُرسِ آ

حالا بمون یه خورده دیگه . هیچ وقت همدیگه رو نمی بینیم که .
ناقوس آخری دعای شبو زدن؟
نه هنوز .

[پرودنِ سیِ آ، دوباره می نشیند .]

برناردا

پرودنِ سیِ آ

برناردا

پرودنِ سیِ آ

راستی از شوورت برام نگفتی بینم در چه حاله .
ای . همون جوراس دیگه .
اونم دیگه هیچ نمی بینم ...
تو که می شناسیش . از وقتی سر ارث و میراث با برادرش بگو - مگوش شد دیگه
پاشو از در خونه بیرون نمی ذاره . یه نردبون تکیه داده به دیوار پشتی ، واسه رفت
و آمد از اون استفاده می کنه .

برناردا

پرودنِ سیِ آ

برناردا

پرودنِ سیِ آ

برناردا

اینو بش می گن مرد ! ... دخترک ت چه طوره؟
با اون م دیگه هیچ وقت دل ش صاف نشد .
حق داره وال لا .
نمی دونم به شما چی چی ها گفته . من که مدام خون خون مو می خوره .
دختری که سرخود بار اومد دیگه دختر نیس ، دشمن جونه .

پروډنُ سی آ

من هم ول ش کردم به امید خدا . دل خوشی م ، همین شده پناه بردن به کلیسا .
تازه واسه اینکه بچه هام به گیس م نخندن دیگه باید از اون جا رفتن هم دس ور
دارم . آخه سو چشم هم کم شده .

[از پشت دیوار ، صدای نفس سنگینی به گوش می رسد .]

پروډنُ سی آ

برناردا

وای ! چی بود؟

نریونه س ... بستیم ش بیرون ، جفتک می پرونه به دیفار .

[خطاب ، به دور و بری ها .]

برناردا

وازش کنین بیرین سرش بدین .

[تو حیاط . با خودش .]

برناردا

پروډنُ سی آ

برناردا

پروډنُ سی آ

برناردا

لابد گرما کلافه ش کرده .

می خوایین بکشین ش به مادیون؟

اول صبح .

خوب تونستین چارپاهاتونو زیاد کنین .

با هزار خرج و زحمت .

[پُنُ سی آ ، خودش را می اندازد وسط .]

پُنُ سی آ

برناردا

پروډنُ سی آ

تو همه ی این دور و ور بهترین گله رو داره حیف که قیمت ها افت کرده .

یه خورده دیگه عسل و پنیر برات بذارم .

دیگه جا ندارم .

[صدای نفس سنگین ، از پشت دیوار .]

پُن سی آ
پرو دِن سی آ

واویلا!
درست انگار صدا از تو سینه من میاد!

[برناردا ، خشمگین بلند می شود .]

برناردا

هر چیزو باید دو بار بتون گفت ؟ گفتم سرش بدین تو علفا غلت بزنه !

[سکوت . انگار که با مهترش ، بگو - مگو می کند .]

برناردا

مادیونا رو تو طویله ببندین ، خودشو - تا دیوار رو رو سرمون خراب نکرده -
ول کنین !

[بر می گردد ، طرف میز و می نشیند .]

برناردا
پرو دِن سی آ
برناردا

بین چه زنده گی یی دارم !
مثل یه مرد جون می کنی ها !
گفتی !

[آدلا ، از سر میز بلند می شود .]

برناردا
آدلا

چه خبره ؟ تو کجا ؟
می رم ... یه چیکه آب بخورم .

[برناردا ، به خدمتکارها .]

برناردا

یکی تون یک کوزه آب خنک بیارین !

[به آدلا .]

برناردا

بفرما بشین !

[آدلا ، برمی گردد . می نشیند .]

پرودن سی آ
برناردا
پرودن سی آ
آن گوس تی یاس
خب ، عروسی آن گوس تی یاس ، کی ؟
پسین فردا میان خواسگاریش .
لابد خوشانسه دیگه .
اوه ، معلومه !

[آملی یا ، به ماگ دالنا .]

آملی یا
ماگ دالنا
آملی یا
برناردا
نمکو برگردوندی !
از این ی که هستی بدبخت تر نمی شی .
یه بند نفوس بد می زنه .
بسه دیگه !

[پرودن سی آ ، به آن گوس تی یاس .]

پرودن سی آ
آن گوس تی یاس
حلقه برات آورده ؟
آره . ایناهاش .

[حلقه را دراز می کند ، به طرف اش .]

پرودن سی آ
آن گوس تی یاس
خوشگله . سه تا مرواری ... دوره ی ما مرواری رو بد می دونستن . می گفتن
علامت اشکه .
امروزه روز معنی چیزها عوض شده .

آدلا

فکر نمی کنم ... چیزها همیشه همون معنی رو که داشتن دارن . نگین حلقه نامزدی
باید الماس باشه .

پُن سی آ

شگون ش بیش تره .

برناردا

حالا چه الماس ... چه مرواری . چیزا ... هر جور که معنی شون کنی ... معنی پیدا
می کنن .

پُن سی آ

یا هرچی خواست خدا باشه .

پرودن سی آ

می گن جهیریه ت خیلی عالیه !

برناردا

شونزده هزارتا برام آب خورد .

[پُن سی آ ، خودش را می اندازد وسط .]

پُن سی آ

مخصوصا گنجه ی آینه دارش حرف نداره .

پرودن سی آ

من که تا حالا همچین چیزی ندیدم .

برناردا

دوره ی ماها یخدون رسم بود .

پرودن سی آ

اصل اینه که هر چیزی بهترین ش باشه .

آدلا

این م چیزیه که آدم از کجا می دونه .

برناردا

دلیلی نداره این جوری نباشه .

[صدای ناقوس ها ، از خیلی دور .]

پرودن سی آ

ناقوس آخریه .

[به آن گوس تی یاس ، در حال بلند شدن .]

پرودن سی آ

یه وقت میام لباسایی رو که خریدی نشونم بدی .

آن گوس تی یاس

هر وقت خواستین .

پرودن سی آ

به امید خدا . شب خوش .

بِرَنارُدا

خدا نگهدار: پرودنِ سی آ. دست خدا به همراهتون!

[سکوت . خروج پرودنِ سی آ .]

بِرَنارُدا

خب . شکر خدا ، شامو که خوردیم ...

[همه بلند می شوند .]

آدلا

من می رم دم در قدمی بزنم پاهام واز بشه یه هوایی هم بخورم .

[ماگن دالنا ، کنار دیوار می نشیند . به اش تکیه می دهد .]
[]

آملی یا

منم بات میام .

مارتی ری اُ

من هم .

[آدلا ، با نفرت .]

آدلا

راه مو گم نمی کنم به خدا!

آملی یا

شب ، تنهایی ، بهتره یکی همراهش باشه .

[همه ، خارج می شوند .]

پرده ی سوم / صحنه ی دوم

[بِرَنارُدا ، می نشیند . آن گوسنِ تی یاسن ، به تمیز کردن میز
می پردازد .]

برناردا

جنگ یه بار دیگه م بت گفتم : دلم می خواهد با خواهر **مارتی ری** ، صحبت کنی .
اون قضیه ی عکس یه شوخی بیش تر نبود . باید فراموش ش کنی .

آن گوس تی یاس

برناردا

شما که می دونین اون منو دوس نداره .
همه تون می دونین اون تو دلش چی می گذره . من دل هیچ کی رو سخمه نمی
زنم ... چیزی که می خوام اینه که ... خونواده ظاهر خوشگل هماهنگی داشته باشه
. حالیه؟

آن گوس تی یاس

برناردا

بله .
همین .

[**ماگ دالنا** ، که دارد خواب اش می برد .]

ماگ دالنا

از این گذشته ، تو که دیگه به همین زودی ها رفتنی هستی ...

[**خواب اش می برد .**]

آن گوس تی یاس

برناردا

اون قدرام نزدیک به نظرم نیما .
دیشب اختلاط تون کی تموم شد؟
نیم ساعت از نصف شب گذاشته .

آن گوس تی یاس

برناردا

چی ها می گفت **پیه**؟

آن گوس تی یاس

حس می کردم حواس ش جمع نیست . یعنی همیشه وقتی با من اختلاط می کنه
انگار فکرش یه جای دیگه س . وقتی هم ازش می پرسم چشه ، می گه : ما مردا
فکر و خیالای خودمونو داریم !

برناردا

د همین دیگه ! چرا باید همچین چیزی ازش پرسیم؟ تازه ، وقتی عروسی کردین
که دیگه اصلا ! اگه حرف زد باش حرف می زنی ، اگه نگات کرد تو هم نگاش
می کنی . فقط از همین یه راهه که می تونی زن خوش بختی بشی .

آن گوس تی یاس

اما ، مادر ، فکر می کنم ... **پیه** خیلی چیزها رو از من پنهون می کنه .

بَرْناردا

سعی نکن ازش چیزی بیرون بکشی . به پرس - واپرس هم نگیرش . از همه مهم تر این که هیچ وقت نذار اشک تو بیینه .

آن گوس تی یاس

باید احساس کنم خوش بختم ، اما نیستم . همیشه همین طوره .

بَرْناردا

آن گوس تی یاس

گاهی شبا که خوب تو نخ ش می رم قیافه ش اون ور آهین بندی پنجره تار می شه . درست مث این که پشت ابری از گرد و خاک گلّه پنهون شده باشه .

بَرْناردا

آن گوس تی یاس

علت ش ضعفته مادر . شاید حق با شماس .

بَرْناردا

آن گوس تی یاس

امشب میاد ؟ نه ، با مادرش رفته شهر .

بَرْناردا

آن گوس تی یاس

خب . پس امشب زودتر می خوابیم ... **ماگ دالنا !** خوابیده .

پرده ی سوم / صحنه ی سوم

[ورود آدلا و مارتی ری آو آملی یا .]

آملی یا

عجب ظلماتیه !

آدلا

آدم دو تا قدم جلوتر شو نمی بیینه .

مارتی ری آ

یکی از اون شبای باب میل دزداس . باب میل هرکی نخواه دیده بشه .

آدلا

اسب ، درست وسط حیاط ، دو قد معمولی ش تو ظلمات سفید می زد .

آملی یا

آره ، عین یه شبج . آدمو می ترسوند .

آدلا

ستاره های آسمونو بگو : به درشتی مشت آدم ن .

مارتی ری آ

از بس نگاهشون کرد گردن ش از درد داشت خورد می شد .

آدلا

تو خوش ت نمياد ، نه؟

مارتي ري اُ

چيزاي بيرون اين ديوارها برام مهم نيست . چيزايي كه تو اين چار ديواري اتفاق
مي افته برام مهمه .

آدلا

خود داني .

برناردا

خودش مي دونه ، هر كي به ذوق و حال خودش .

آن گوس تي ياس

خب . شب به خير .

آدلا

از حالا مي خوي بخوابي؟

آن گوس تي ياس

آره امشب پيه نمي اد .

[آن گوس تي ياس مي رود .]

پرده ي سوم / صحنه ي چهارم

آدلا

مادر ! واسه چي وقتي برق ميجه يا يه ستاره راه مي كشه حتما بايد خوند كه : رو
آسمون بالا / به لطف حق تعالا / اسم تو نقش بسه / بارباراي خجسه ! ها مادر ؟
واسه چي حتما بايد اينو خوند؟

برناردا

قديمي ها خيلي چيزا مي دونستن كه امروزه ماها يادمون رفته .

آملی يا

من عوض خوندن اون ذكر چشامو هم مي دارم كه جستن برق يا راه كشيدن
ستاره رو نينم .

آدلا

من نه . من دوس دار همه ي چيزايي كه ساليون درازه بي حركت مونده با برق و
بورق راه بيفته .

مارتي ري اُ

آخه همه ي اونام كه به ما مربوط نمي شن .

برناردا

بهره اصلا فكرشونم نكنين .

آدلا

عجب شب خوشگلیه ! دلم می خواد تا جایی که بتونم بیدار بمونم و خنکی شبو
بچشم .

برناردا

منتها باید گرفت خوابید . **ماگ دالنا** !

آملی یا

چرت اول شو زده .

برناردا

ماگ دالنا !

[**ماگ دالنا** ، ناراحت .]

ماگ دالنا

بابا ولم کنین !

برناردا

برو تو جات !

[**ماگ دالنا** ، با خلق تنگ ، بلند می شود .]

ماگ دالنا

نه خیر ، این جا راحتی به آدم حرومه !

[**غر-غرکنان** ، خارج می شود .]

آملی یا

شب خوش !

[**اوهم** ، خارج می شود .]

برناردا

شما دو تام یالا !

مارتی ری اُ

چی شده که جان جان **آن گوس تی یاس** ، امشب نمیاد؟

برناردا

رفته سفر .

[**مارتی ری اُ** ، به **آدلا** ، خیره می شود .]

مارتی ری اُ

نه بابا !

[خارج می شود . مارتی ری آ ، آبی می نوشد و چشم بر
در خانه دوخته ، آهسته از صحنه ، می رود بیرون .]

پرده ی سوم / صحنه ی پنجم

[ورود پُن سی آ]

پُن سی آ
برناردا

هنوز این جایی تو؟
آره . از این سکوت کیف می کنم و از اون رسوایی بزرگ هم که تو خبرشو بم
دادی هنوز چیزی دستگیرم نشده .

پُن سی آ
برناردا

اون موضوع رو بذار کنار ، **برناردا** .
موضوع آره و نه تو کار نیست . چیزی که مهمه گوش به زنگ بودن منه .
درسته : خطر از بیرون نیست . دخترای تو پنداری تو گنجه حبس شدن اما جلو
چیزی رو که تو سینه شون می گذره نه تو می تونی بگیری نه هیچ تنابنده یی .

پُن سی آ

برناردا

نفس دخترای من آرومه .
این واسه تو که مادرشونی مهمه . من با همین کاری که می کنم به اندازه خودم
گرفتاری دارم .

پُن سی آ

برناردا

حالا دیگه لال مونی گرفتی .
نه ، حد خودمونگه می دارم ... حرفش م نزنیم دیگه .

پُن سی آ

برناردا

حقیقت ش اینه که چیزی نداری بگی . اگه از خاک کف این خونه دوتا پر علف
در می اومد تو مژ برق ، گوسفندای همساده ها رو هوار می کردی سرم که تا
ریشه بچرنشون .

پُن سی آ

من خیلی بیش تر از اون که تو بتونی فکرشم بکنی می دونم .

برناردا

پسرت هنوزم ساعت چاهار صبح **پپه** رو این گوشه کنار می بینم ؟ هنوزم مردم راجع به خونه من از خودشون حرف در میارن ؟
به زبون که نمیارن .

پُن سی آ

برناردا

چون چیزی ندارن که رو کنن ... چون چیز دندون گیری گیرشون نمیاد که بش پیله کنن ... واسه این که چشمای من مدام مراقبه .

پُن سی آ

برناردا ! من نمی خوام لام تا کام چیزی بگم چون از شرارتای تو وحشت دارم . اما تو هم اون قدر از خودت مطمئن نباش !
از مطمئن م یه چند هوا مطمئن ترم .

برناردا

پُن سی آ

برناردا

اما صاعقه ممکنه بی خبر بزنه ها ... قلب آدم هر آن ممکنه بی خبر واسته ها .
این جا ... آب از آب ... تکون نمی خوره . من مثل یه کوه ... جلو بدخیالی های تو واسادم .

پُن سی آ

برناردا

به قول یارو گفتنی ، دیگه بتر !
امیدوارم .

پردہ ی سوم / صحنہ ی ششم

[ورود خدمتکار .]

خدمتکار

ظرف - مرفامو شستم . خورده فرمایش دیگه یی هم داری **برناردا** ؟

[**برناردا** ، بلند می شود .]

برناردا

پُن سی آ

برناردا

نه . می رم بگیرم بخوابم .
کی می خوای بیدارت منم .
امشبہ رو می خوام تخت بخوابم .

[خارج می شود .]

پُنْسیْ آ

وقتی جلو خطر از دست ت کاری بر نمی اد آسون ترین راه اینه که پشت تو بش
بکنی که نبینی ش .

خدمتکار

پُنْسیْ آ

اون ؟ باد دماغ ش اون قد زیاده که با دست خودش چشماشو می بنده .
من دیگه کاری از دست م ساخته نیس . سعی کردم جلو چیزی رو که پیش میاد
بگیرم اما حالا ترسم ورداشته . این سکوتو می شنوی ؟ خب ، الانه تو هرکدوم از
اتاقای این خونه یه توفانه . روزی که این توفان بلن شه همه ی ما رو با خودش
جارو می کنه . از ما گفتن بود .

خدمتکار

پُنْسیْ آ

برناردا ، خیال می کنه دستی بالای دست ش نیس . دیگه حالی ش نیس یه مرد رو
زن های تنها چه قدرتی داره .
همه ی تقصیرام زیر سر **پیه ال رومانو** نیست ها . درسته که پارسال چون **آدلا** رو
پخته بود که هنوزم کشته - مرده شه ، اما **آدلا** هنوز می باس سر جاش بشینه و پا رو
دمبش نذاره . مرد ، مرده .
می گن بیش تراز یه بار با **آدلا** گپ زده .

خدمتکار

[پُنْسیْ آ ، صدای اش را پایین می آورد .]

پُنْسیْ آ

خدمتکار

پُنْسیْ آ

تازه همه شم این نیست .
نمی فهمم تو این خونه چه اتفاقی می خواد بیفته .
کاش می تونستم پاشم برم هفت دریا اون ور تر این خونه و دردسراشو پشت سر
بذارم !

خدمتکار

پُنْسیْ آ

برناردو ... عروسی رو پیش می ندازه و گاس که هیچ اتفاقی هم نیفته .
تا حالا شم هر چی باید بشه شده . **آدلا** واسه هر کاری حاضره و دیگرون هم چشم
ازش ور نمی دارن .

خدمتکار

یعنی **مارتی ری** آ هم ؟

پُنُسی آ

اون شرتر از بقیه س . یه چاهه تا گلو پر از زهر . می بینه که **پیه ال رومانوهه** تیکه
ی اون نیست ، اگه دستش برسه ... عالمو زیر و رو می کنه . به قول یارو گفتنی ...
دیگی که واسه من نجوشه ... توش سر سگ بجوشه !

خدمتکار

پُنُسی آ

بابا این هر کدوم شون یه پا شرن !
می دونی چی ین؟ زنای بی مرد ! همین و بس ... یعنی چنون وضعی که حتا رابطه
ی خونی و مادر فرزند ی هم اون تو راه به جایی نمی بره ...

[ناگهان .]

پُنُسی آ

هیس س س !

[گوش ، تیز می کند .]

خدمتکار

چیه ؟

[پُنُسی آ ، بلند می شود .]

پُنُسی آ

پارس سگا !

خدمتکار

انگار یکی پشت دره !

پرده ی سوم / صحنه ی هفتم

[آدلا ، بازیر دامن و سینه - بند سفید ، می آید تو .]

پُنُسی آ

تو هنوز نخوایدی؟

آدلا

اومدم یه چکه آب بخورم .

[از کوزه ی روی میز، آب می خورد .]

پُنْسیْ آ
آدِلا
خدمتکار

خیال می کردم خواب باشی .
تشنگی بیدارم کرد ... شماها خیال خوابیدن ندارین؟
مام دیگه داریم می ریم .

[خروج آدِلا .]

پرده ی سوم / صحنه ی هشتم

پُنْسیْ آ
خدمتکار
پُنْسیْ آ
خدمتکار
پُنْسیْ آ

بریم .
ما هم حق مونه بخواییم . **برناردا** تمام روزو نمی ذاره نفس بکشیم .
چراغو وردار .
سگا دیوونه شدن .
حالا نمی ذارن چش رو هم بذاریم .

پرده ی سوم / صحنه ی نهم

[همه ، خارج می شوند . صحنه ، کاملاً تاریک است .
ماژیا خُزفا ، وارد می شود . بره یی ، به آغوش دارد .]

ماژیا خُزفا

ببعی ، بچه ی نازم / برات لالایی می سازم . / یه روز که شاد و تنها / می ریم تا
لب دریا / یه مورچه از تو لونه ش / یا از رو بوم خونه ش / می بینم تون تو کوچه /

با جیبای پر کلوچه / که با هم خوش و خندون / می ریم سیر باهارون . / می گم
 بیعی! - می گمی بع! / می گم دمبه؟ - می گمی نع! / کفش و جوراب ندارم /
 خیال خواب ندارم / با ساحل بارونی / سوآل و جواب ندارم . / می گم بیعی! -
 می گمی بع! / می گم دمبه؟ - می گمی نع! / رفیق جوننی دارم / دل خوننی دارم /
 رو شاخه ی کلاغ پر / لونه ی مرجونی دارم . / **برناردای** پلنگی / **ماگ دالنا**
 جنگی / بیعی بیعی بع / دمبه داری؟ نع!

[آواز خوان می رود .]

پرده ی سوم / صحنه ی دهم

[ورود آدلا . هر گوشه - کناری را به دقت می کاود و از
 در خانه ، بیرون می رود . ورود مارتی ری ، از در دیگر .
 با زیر دامننی ی سفید و شال مشکی ، دور شانه . وسط
 صحنه می ایستد و با دلهره و کنجکاوی ، همه جا را می
 پاید . مارتیا خُزفا ، از در روبه روی ش ، می آید تو .]

کجا می خواین برین بی بی بزرگ؟	مارتی ری اُ
درو برام وا می کنی؟ کی باشی تو؟	ماریا خُزفا
شما چه جوری اومدین این جا؟	مارتی ری اُ
فلنگو بستم ... کی باشی تو؟	ماریا خُزفا
خب . حالا برین بخوابین دیگه .	مارتی ری اُ
آها . شناختم ت . تو مارتی ری اُ یی ... مارتی ری اُ ، یعنی قیافه ی یه شهید ... حالا	ماریا خُزفا
کی خیال داری یه بچه بیاری؟ ... من اینو دوس دارم ، نگاش کن!	

[بره را نشان اش می دهد .]

مارتی ری اُ

ماریا خُزفا

این بره رو از کجا آوردین؟

خب ، بره س که بره س . واسه چی بره بچه حساب نشه؟ بره که از هیچی خیلی بهتره ... عجوزه برناردای قیافه یوز پلنگی ... ماگ دالنا ی قیافه گفتاری ...

داد نکشین !

مارتی ری اُ

ماریا خُزفا

آره . همه جا ظلماته ... چون من موهای سرم سفیده خیال می کنی نمی تونم بچه بیارم ؟ من می تونم بچه ، بچه ، بچه ... اوو ... بچه م م می تونه موهاش سفید سفید باشه و اون م می تونه موهای بچه ش سفید سفید عین برف باشه ما عین موج پشت موج می شینیم همه با سرهای سفید که مَث کف دریا ... راسی واس چی این جاها کف نیس؟ این جا مه ش سیاهی و عزاس چرا؟

داد نزنین بابا ، آروم تر !

مارتی ری اُ

ماریا خُزفا

وقتی زن همسادم ... نی - نی آورد ... من واسه ش شوکولات بردم . بعدش هم اون واسه من آورد . همیشه دیگه . همیشه . هی منت واسه اون بردم هی اون واسه من آورد ... تو موهاش سفید می شه اما همساده هات نمیان . باید من پاشم خودم پیام اما از خوف این سگایه هو پیرن گازم بگیرن زهله م آب می شه . تا سر مزرعه همرام می آی ؟ من مزرعه می خوام . من خونه می خوام . گیرم خونه های وازی که همساده ها با نی - نی کوچولوهاشون تو تخت ، خواب شون بیره و مرداشون اون بیرون رو صندلیا بشینن با همدیگه اختلاط بکنن ... پیه ال رو مانو یه غوله . شما همه تون خاطرشو می خواین اما اون می اد از دم می بلعدتون ، چون شماها هر کدوم پیش اون حبه ی گندمین . نه ، حبه ی گندم م نه : قورباغه های فرزرتی بی زبون !

ای بابا ! خب دیگه ، بریم ، بگیرین بخوابین !

باشه . اما بعدش درو برام واز می کنی دیگه ؟ مگه نه؟

اون که معلومه .

مارتی ری اُ

ماریا خُزفا

مارتی ری اُ

[ماریا خُزفا ، گریان می خواند .]

ماڙيا خُزفا

ببعی ، بچه ی نازم / برات لالایی می سازم . / یه روز که شاد و تنها / می ریم تا
لب دریا / یه مورچه از تو لونه ش / یا از رو بوم خونه ش / می بینم تون تو کوچه /
با جیبای پر کلوچه / که با هم خوش و خندون / می ریم سیر باهارون ...

[در حال خواندن و گریستن ، خارج می شود .]

پرده ی سوم / صحنه ی یازدهم

[ماڙتی ری'ا ، دری را که ماڙیا خُزفا از آن وارد شده ، می
بندد و به طرف در خروجی ساختمان می رود . آن جا ،
مردم می ماند و دو قدم دیگر بر می دارد . ماڙتی ری'ا ، با
صدای فرو خورده .]

آدلا !

ماڙتی ری'ا

[سکوت . تا دم در ، پیش می رود . آن جا ، بلند ، صدا
می زند .]

آدلا !

ماڙتی ری'ا

[ظهور آدلا ، با موهای آشفته .]

آدلا

واسه چی دست از سرم ور نمی داری؟

ماڙتی ری'ا

دور این مردو خط بکش !

آدلا

این فضولی ها به نیومده !؟

ماڙتی ری'ا

راهی که تو می ری راه یه زن نجیب نیس !

آدلا

می دونم چه قدر دل ت می خواس تو جای من بودی . داری از حسرت به چنگ
آوردن ش جز و جز می سوزی !

[مارتئی ری'أ ، با صدای بلند .]

مارتئی ری'أ

دیگه یواش - یواش داره دادم در می اد . این بازی مسخره دیگه نمی تونه ادامه
پیدا کنه .

آدلا

تازه اولشه . من قدرت شو داشتم که پا پیش بذارم . یعنی جرات و شهامت ی رو
که تو نداشتی ... من مرگو زیر این سقف به چشم دیدم اما دمبال چیزی رفتم که
ماله خودمه و به من تعلق داره .

مارتئی ری'أ

آدلا

اون بی احساس دمبال کس دیگه ییه . بی خود خودتو انداختی جلو .

شلوغ ش نکن ! ... اون دمبال ثروته اما چشم ش پی من م هس .

مارتئی ری'أ

آدلا

داغ شو به دل ت می دارم ! اون با **آن گوس' تی یاس'** ، عروس می کنه .

خودت از من م بهتر می دونی ... که قد یه بال پشه هم ... به **آن گوس' تی یاس'** ،
علاقه نداره .

مارتئی ری'أ

آدلا

می دونم .

این م می دونی ، چون با چشمای خودت دیدی ... اون ی که چش **پپه** دنبال شه ...
من م !

[مارتئی ری'أ ، با غضب .]

مارتئی ری'أ

آره !

[آدلا ، می رود تو سینه اش .]

آدلا

اون ی که می خواد من م . من . می خواد . م .. ن .. و !

مارتی ری اُ

آدلا

اگه می خوای یک کارد وردار فروکن این جا تو گلوی من ، اما دیگه اینو جلو
من به زبون نیار !

این که می خوای جلو منو بگیری نذاری باش برم علت ش اینه : اگه اون ، زن ی
رو که دوس نداره هزار سال م تو بغل ش بگیره کک ت هم نمی گزه . همون
جور که من کک م نمی گزه . می تونه صد سال آژگار با **آن گوس تی یاس** ،
بمونه. اما اگه نوک انگشت ش به من بخوره بیچاره می شی ، مریض و زمین گیر
می شی و پس می افتی . چون تو هم دوشش داری !

[مارتی ری اُ ، با احساس .]

مارتی ری اُ

خب ، آره . بذار اینو بی پرده پوشی بت بگم . بذار قلب م از تلخی مٹ یه
نارنجک منفجر بشه : من دوشش دارم !

[آدلا ، به یک خیز ، در آغوش اش می کشد .]

آدلا

مارتی ری اُ

مارتی ری اُ ، مارتی ری اُ ، این گناه من نیست .

به من دس نزن ! سعی نکن منو نرم کنی مهربون کنی . خون من دیگه با خون تو
صاف نمی شه . حتا سعی کردم تو رو به چشم خواهر نگاه کنم اما حالا دیگه برام
فقط یه زن ی . یه زن مٹ باقی زنا تو دنیای به این دنگالی .

[پس اش می زند .]

آدلا

مارتی ری اُ

آدلا

خب ، پس دیگه هیچ کاری نمی شه کرد . از حسادت قزل قورت کنین ! اما **پیه** ما
منه . منو با خودش پشت بته های لب رودخونه می کشه .
نه ، نباید !

بعد از این که طعم دهن شو چشیدم ، دیگه تاب تحمل این دیوارای وحشتناکو
ندارم . من مال اون م . بذار همه ی ده علیه من بشوره ! بذار منو با انگشتای آتیشی

شون بسوزونن . بذار همه ی نجیبه خانوما سر به دنبال م بذارن ... من تاج خار زن
ی رو که یه مرد زن دار خاطرشو می خواد سرم می دارم .
خفه قون بگیر!
باشه . باشه .

مارتی ری اُ
آدلا

[با صدای آرام تر .]

بیا بریم بگیریم تو رختخواب یخ زده ی بی نصیبی مون زانوی حسرت بغل کنیم .
بذار با سکه های سرد آن گوس تی یاس ، عروسی کنه . واسه من فرقی نمی کنه .
من می رم می چیم یه پشت و پسله یی که هر وقت خودش خواست و عشقش
کشید بیاد سراغ م .

آدلا

تا وقتی فقط یه قطره خون تو رگای منه همچین چیزی اتفاق نمی افته .
توی فزرتی که جا خودتو داری ، من یه اسب وحشی - رم با همین انگشت
کوچیکه م به زانو در می آرم !

مارتی ری اُ
آدلا

اون صداتو که حال م ازش آشوب می شه بلند نکن . دل م چون پره که داره خفه
م می کنه .

مارتی ری اُ

به ما یاد می دن خواهرمونو دوس بداریم . خداخواهی شد که من تو دل شب تنها
بمونم . چون وقتی می بینم ت انگار تا حالا هیچ وقت ندیده بودم ت .

آدلا

[صدای سوت می آید . آدلا می دود ، طرف در . مارتی
ری اُ ، می جهد ، سر راه اش .]

کجا می ری؟
گم شو کنار از دم در!
اگه تونستی رد شو!
جهنم شو! برو کنار!

مارتی ری اُ
آدلا
مارتی ری اُ
آدلا

[به کشمکش می پردازند . مارتی ری اُ ، فریاد می زند .]

مارتی ری اُ
آدِلا
مادر ! مادر !
بذار برم !

پرده ی سوم / صحنه ی دوازدهم

[برناردا ، عصا به دست ، با زیر دامن ی و شال سیاه بلندی ،
ظاهر می شود .]

برناردا
آروم ! آروم ! چه حیفه ... که صاعقه یی ... لای انگشتم ندارم !

[مارتی ری اُ ، با اشاره به آدِلا .]

مارتی ری اُ
برناردا
دامن ش ! دامن ش ، پراز کاهه ! نگاه کن ! پیش اون بوده !
اون جا ... رختخواب زن های هرزه س !

[با خشم ، به طرف اش حمله ور می شود . آدِلا ، تو روی
ش ، در می آید !]

آدِلا
در این زندون شکنجه و سکوت ت رو ، تخته کن ! این دستور دادن چپ و راست
رو ، بریز دور !

[عصا را از دست اش ، بیرون می آورد ! دو تیکه می کند
!]

آدِلا
بیا ! با این چماق ظلم ... باید ، این جور کرد . دیگه ، هیچ کی ... جز ، پیه ... حق
نداره ... به من ، دستور بده !

[ماگ دالنا ، در حال ورود .]

ماگ دالنا

آدلا !

[ورود پُن سی آ و آن گوس تی یاس .]

آدلا

من ... مال اون م !

[به آن گوس تی یاس .]

آدلا

اینو ، بدون ... و برو ، تو حیاط ... بش بگو ! از این به بعد ... آقای این خونه ، اونه !
اون بیرون ، وایساده . مٹ یک شیر ... نفس - نفس می زنه !

آن گوس تی یاس

وای ! خدا !

تفنگ کجاس ؟ تفنگ کجاس ؟

برناردا

[دوان - دوان می رود . پُن سی آ ، دنبال اش می کند .
آملی یا ، ته صحنه ، آشکار می شود . صحنه را نگاه می
کند و هراسان ، در حالی که سرش را از پشت به دیوار
چسبانده ؛ به زانو در می آید . پشت سرش ، مارتنی ری آ ،
وارد می شود .]

آدلا

هیچ کی ، نمی تونه ... جلومو بگیره !

[می خواهد خارج شود . آن گوس تی یاس ، راه اش را می
بندد .]

آن گوس تی یاس با اون تن سیراب ت ... پا از این جا ، بیرون نمی ذاری ! هرزه ی بی آبرو ! مایه ی
ننگ !

ماگ دالنا

بذار ، بره ... گورشو ، گم کنه ... که دیگه ، چشم مون ... به ریخت نحس ش ،
نیفته !

[صدای تیر تفنگی ، از خارج . برناردا ، وارد می شود .]

برناردا

حالا اگه ، جرات داری ... برو ، دمبالش !

[مارتنی ری اُ ، بر می گردد به صحنه .]

مارتنی ری اُ

می تونی ... با **پپه ال رومانو** ... خدافظی کنی !

آدلا

پپه ! خدا جون م ! **پپه** !

[دوان - دوان ، خارج می شود .]

پرده ی سوم / صحنه ی سیزدهم

پُن سی آ

چی ؟ کشتی ش ؟

مارتنی ری اُ

نه ! با اسب ش ، فلنگو بست .

برناردا

تقصیر من بود : زن ها نمی تونن ... با تفنگ ... درست ، نشونه بگیرن .

ماگ دالنا

پس ، واسه چی ... اینو ، بش گفتی ؟

مارتنی ری اُ

واسه خاطر دختره ! یه دریای خون ... رو سرش ، راه می ندازم !

پُن سی آ

لعنتی !

ماگ دالنا

شیطون ... تو جلدش ، رفته !

برناردا

این جوری ، بهتره !

[صدای خفه یی ، شنیده می شود .]

بِرْناژدا

آدلا! آدلا!

[پُنْسی آ ، روبه در .]

پُنْسی آ

بِرْناژدا

خدمتکار

واکن!

وازش کن! فکر نکن ، دیفارا می تونن ... شرمساری ت رو ، پنهون کنن!
همساده ها ... از دم ، بیدار شدن .

[بِرْناژدا ، با صدای فرو خورده ، می غرد .]

بِرْناژدا

در رو ، واکن! اگه ، نه ... می شکونم ش! آدلا!

[از در ، فاصله می گیرد .]

بِرْناژدا

بجمین! یه چکش ی ، چیزی!

[پُنْسی آ ، به ضربه ی شانه ، در را باز می کند . وارد می
شود و فریاد زنان ، خودش را می اندازد بیرون .]

بِرْناژدا

چی شده؟

[پُنْسی آ ، با دست ، به گلوی ش اشاره می کند .]

پُنْسی آ

خدا ، نصیب نکنه!

[دخترها ، خودشان را پس می اندازند . خدمتکار ، صلیب
می کشد . بِرْناژدا ، فریاد کشان ، می رود پیش .]

پُنُسی آ
برناردا

نرو، تو!

نه! نمی رم، تو. **پپه**! تو هنوزم، می تونی ... زنده ... تو پناه تاریکی ی درختا،
فرار کنی. اما ... همین روزاس ... که از پا، دریای! بیارین ش، پایین! دخترم ...
باکره، مرده! ببرین، تو اتاق ش. مَث دختره باکره ... لباس، تن ش کنین!
هیچکی ... لام تا کام ... هیچی، نباید بگه! اون، باکره مرده! فردا، سفیده ی
صبح ... ناقوسو، دوبار می زنن!

مارتی ری اُ
برناردا

هزار بار، تن ش شاد ... که تونست، اونو ... تنگ، بغل ش بگیره!
اشک و گریه زاری، لازم ندارم! به مرگ ... رو - در - رو، نگاه کرد. ساکت!

[به یکی از دخترها .]

برناردا

گفتم، ساکت!

[به یکی دیگر از دخترها .]

برناردا

اشکاتو، نگه دار ... واسه روزا و شبای تنهایی ت. همه، خودمونو ... تو دریای
اشک و عزا، غرق می کنیم! **آدلا** ... کوچک ترین دختر **برناردا آلبا** ... باکره،
مرده! شنیدین، که چی گفتم؟ ساکت! ساکت! گفتم، ساکت!

پرده